جلط سر تراشیدن و شمشیر از نیام کشیدن من غیر المصادر
جحرظ زن پیر باب الجیم مع الظاد من المصادر جحوظ
بیرون خیزیدن چشم جحظ باز داشتن جعظ نکاح کردن
جوظ بتکبر رفتن من غیر المصادر جعفظ سطبر جعاظ بدخلق
جواظ مرد سطبر و متکبر در رفتار کما قال النبی علیه السلام اهل
النار کله جعظی و جواظ جحظ انکه کناره چشم او بدر آمده باشد
و نام شخصی است جنعاظ انکه در وقت طعام خوردن خشم
کیرد جلنظا انکه بسیار موی بر تن او باشد باب الجیم
مع العین من المصادر جوع کرسنه شدن جدع بریدن
لب و کوش و بینی و دست و بدغذا شدن جذع ستور
رابی علف کذاشتن و کرفتن و مالش کردن جرع
اندک خوردن شراب و آب جزع قطع مسافت
کردن و بریدن و ناشکیبا شدن و حریص کشتن جلع
کشاده شدن لب چنانکه دندان ظاهر شود و کم حیا شدن
و جامه بر کندن جماع کاییدن من غیر المصادر جباع
زن کوتاه و تیری که بر دارد و پیکان ندارد جذع درخت
خرما و غیره جذوع جمع او جشع حریص جمع کرد کرده و
خرمای زبون و بمعنی همه و مشت دست و لشکر جماع
کروهی که از قبایل متفرقه باشند جذع نو و شتر چهار ساله

۱۵۲

که پا در پنجم سال نهاده باشد وگاو دوساله که پا در سوم
نهاده باشد وگوسفند یکساله که پا در دوم نهاده باشد وشروع
کننده در حدیث جیزی وشیر درنده وزمانه جذاع جمع او
جرشع بزرسینه جلنفع شتر سطبر جباذع اوایل هر جیزی
وسکارها وحشرات زمین مثل سوسمار وموش ومار وامثال
آن وذات الجباذع حادثه زمانه راکویند جازع جوبی که در
زیر رز وانکور میزنند جزع مهره الیست سیاه رنگ یمنی
وقیل خرمهره الیست مخصوص کردش رو دخانه جعجع وجعجاع موضع
درشت وتنک جعجاع مطلق زمین را هم کویند وشتر
آوازکننده را هم کویند جامع فراهم آرنده وماده خری که اول آبستن
باشد جزوع زاری کننده جادع برنده باب الجیم
مع الفاء من المصادر جلف کل را به بیل وامثال آن فرا
کرفتن وبریدن وازبن برکندن جنف میل کردن جفوف
وجفاف خشک شدن جعف برکندن وانداختن جحاف رسیدن
دلو بتک جاه جحف شناختن ونقصان شدن وطرف
داری کسی کردن جخیف نازیدن مرد بر زیاده مرتبهٔ خود
جخف تکبر کردن جدف کستردن مرغ بال خود را تا ببرد جذف
بریدن وبشتاب رفتن وکسترانیدن مرغ بال خود را
تا ببرد جرف تمام بدر بردن وتمام کرفتن جیزی را وکل بهبیت

از زمین برکندن جزاف گزاف گفتن جاف ترس رسیدن
بکس و انداختن من غیر المصادر جفیف گیاه خشک
جواف یکنوع ماهیت جوف فراخ وکاواک جزئی جیف
جثها، مردکان و او جمع جیفه است جفن همه و مردم بسیار
و غلاف شکوفه و دلوی که از خیک باشد جناف کوتاه سطر
جخف باد سخت و زمین بلند جدف قبر و گیاه و نوعی است
از شراب جناف مکان مرغ جارف طاعون جرف و جوف
مکانی که آنرا سیل شکافته باشد و جوی کرده جرف بالفتح
نشانه که بر ران شتر کنند جحاف بدر ریزنده و مرگ عام و
در دست مخصوص که آدمی را طاری شود و سیلی که بهر
طرف رود جراف تمام بدر برنده و نوعی از کیل بزرگ را هم
جراف گویند جلف خم خالی و ظرف جزی و پوست کنده شده
دبی سر دمیدست دبی پا و مرد جفا کننده جلوف جمع او جاف
خشک جوف شکم و اندرون و زمین مغاک و دشت باب
الجیم مع القاف من المصادر جرق فرو ریزیدن موی من غیر
المصادر جرموق نوعی از کفش است که آنرا سرموزه گویند
جوسق کوشک و برج حصار جلق بالکسر نام موضعیست در
شام جوالق و جوالق جوال جوالق و جوالیق جمع او و این
فارسی است معرب جوق کرده باب الجیم مع الکاف من غیر المصادر

۱۵۳

جحنفک سطر باب الجیم مع اللام من المصادر جبل آفریدن
جدال بالکسر والفتح باکسی واکاویدن بدشمنی ودشمنی کردن جدل
سر از حکم بتافتن جمل بسکون میم جرشش کداختن جزال بریدن
درخت خرما جزل بریدن. جحل انداختن جفل شتاب کردن جول گشت و
طوف کردن جل بزرگ شد و برچیدن کما قال جللته یعنی جستة جلول
جلاوطن کردن جلال سخت بزرگ شدن جعل کردن وکردانیدن
ونام نهادن کقوله تعالی وجعلوا الملایکة الذین عباد الرحمن اناثا
ای سموا و بمعنی آفریدن هم آمده است قوله تعالی وجعل الظلمات
والنور ای خلق جذل شاد شدن جهل نادانستن جمال نیکو شدن
من غیر المصادر جبل کوه جلیل بزرگ وکیاهی است اجل بزرگترین وکل
وجل اسپ جلل بزرگ قدر وجهت وکار آسان وجلل بالضم کارها
بزرگ جیحل سنک بزرگ جحفل لشکر و بزرگ قدر جحنفل سطبر لب
جحال زهر قاتل جحتل سبکی وجست جزیل وجزل بسیار ومحکم و
بزرگ وروان وفصیح وجزل هیمه خشک بزرگ را هم گویند
جمیل نیکو و پیه کداخته جمال شتربان جمّال بضم جیم بغایت
نیکو جذل بنیان وبیخ جردل وجرل سنک جردل شتر ستبر
جفل ابر جفال پشم بسیار وانچه او را پیل برده باشد جبرئل وجبرئیل و
جبریل وجبرعیل نام فرشته معروف که رسول حضرت کردکار
است جلّ بادبان جلول جمع او جل باریک وساق کندم

وبیخ که بریده باشند جُلال بزرگ جبل سطبر جنبل کوتنک بزرگ جوبین
و قدح بزرگ جحل مانند ملخ مرغی است و خیک بزرگ و جعل را نیز گویند
جحدل فربه قوی جُدال نوعیست از خرما جادل شترکره که در پی مادر توانند
رفتن و چیز سخت جدیل مهاری که از پوست تافته باشند
جرل سنگستان جریال شراب و رنگ آن جرزل و جریال کبوتر
و زهر جعال رکوئی که با آن دیگ را از سر آتش بردارند تا دست
نسوزد جعل جمع او جعافل برانگیخته جربال بالکسر رنگ سرخ جَعل بالفتح
درختهای خورد خرما جعل بالضم پای مزد و کار نیک و جلد جیل و جُبلّ و
جبیل گروه خلق و بمعنی بسیار هم آید جهول سخت نادان جهال جمع
جمل شتر نر جمال و جمایل جمع او جامل رمه شتر جلجل زنگوله که بر اشتر
و اسب بندند جلاجل جمع او جُمّل بتشدید میم ریسمان ستبر
جمل بضمتین جملها جندل سنگ و سنگستان جیل گیل و صنفی از
آدم و غیر آن کما یقال جیل من الناس ای صنف منهم جیئل کفتار
جثجل موی بسیار و نرم جُذْل عضو جدول جمع او جدَل بفتحتین
قوت و دانهٔ قوی که بر خوشه باشد جدول جوی خورد جداول جمع
جدل آنچه پیدا شود از سر کوه جاذل چیز بلند و مکان بلند جرول
سنگ جول عقل و رای و کناره چاه باب الجیم مع المیم من المصادر
جثوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و هلاک شدن جم بر شدن
و بر کردن پیمانه جمام گرد آمدن و بر کردن و بسیار کردن و بسیار شدن

جموم بسیار شدن آب جاه و نزدیک شدن جمام آسوده شدن
و از ماندگی بدر آمدن اسب و بیغزی کردن اسب جذم و جلم بریدن
و معنی جزم بعلت جذام معلول شدن جحم چیشم واکشودن جرم بزه
گناه کردن جرم کسب کردن و بریدن و بار بر نهادن و سزا دار آمدن
و حمق آوردن و ساکن کردن حرف و آرزوی گوشت داشتن جعم
آرزوی طعام داشتن جشم بزور بر کار سختی داشتن من غیر المصادر جسم تن
جم بسیار و جمع شدن کاه جماجم قبیلها جراجم قوی انداز و شخص عجم جرسام علة
برسام جرهم نام قبیله ایست جراهم شتر سطبر و قوی جسیم و جسام
بزرگ تن جسام بالکسر جمع جسیم است جعشم مرد کوتاه و سطبر و قوی جلم
آنچه با وی چیزی را ببرند جموم جاه پر آب جمیم گیاهیست جهیم نام صفت
جعشم شخص خرد و بدن لاغر جرضم مرد سخت پیر و مرد سخت خورنده جراضم
سخت خورنده جحشم آنکه هر دو پهلوی او بر آماسیده باشد جحرم بد خلق
جحظم کلازه چشم او بدرد آمده باشد جهضم بزرگ سر و شیر درنده
جهم زشت روی جهام ابر بی آب جهوم ناتوان جهنم زشت و
دوزخ و آتش دوزخ جهنام چاه ژرف حاجم جای سخت گرم
جحام نوعیست از درد چشم جحیم دوزخ و آتش قوی جاثوم کابوس
ای سکاجه جدم کوتاهان جرم جاره و گزیر و لاجرم بمعنی حقا و بی
شبه و ناچار و بی محال باشد جرم گرم جردم جاهای گرم جرم رنگ
و آواز و تن جذام باد خوره و قبیله ایست جذم بیخ هر چیزی

جریم خرما و استه خرما جرام جمع او جَشَم بوزن جشم گرانی جَشَم

بفتحتین سینه شتر و نام قبیله ایست باب الجیم مع النون من

المصادر جُنُن و جنن بدل شدن جنون دیوانه شدن و افزایش

کردن گیاه و بسیار شدن آواز مگس و نشاط کردن مگسان با آواز

و شب در آمدن و تاریک شدن جولان گردیدن و سیر کردن

جنان در آمدن شب جُنُن دیوانه شدن جن دفن کردن جریان

روان شدن جحن بد غذا شدن جرن و جرون نرم شدن من

غیر المصادر جُبُنّ پنیر جبن قیر جنین دفن کرده شده و بچه که در

شکم مادر باشد جحران سوراخ و مقام جنری جوزان تیر درختها

و چوبها که در خانه اندازند و او جمع جایز ست جحشان خرکره

کان و او جمع جحش است جذعان جمع جذع است جِنّ پری و دل

جانّ و جان مار سفید و پری و پدر پریان و ابلیس جنان بالفتح

دل و بکسر جیم بهشتها و او جمع جنة است جبانّ بدل جوخان

و جرین و جرن موضعی که خرما را در آنجا خشک کنند جنجن استخوان

سینه جناجن جمع جبان صحرا جردبان آنکه دست بر سر طعام نهد

تا کسی نخورد جارن جامه سائیده و ریزه گندم و بچه مار و راه کهنه

خراب شده جفن پلک چشم و رز ابر جلجلان گشنیز جیحون رود

ایست در بلخ جیحان رود خانه ایست در شام جرن زمین درشت

جران گردن شتر جرن جمع جرنان شراب جوشن زره و سینه و میان

چیزی جواشن جمع ادجان کوهیها نقره جنن سپرها و جنّة است چون
سفید و بمعنی سیاه هم گویند جلبان دانه ایست مانند ماشنه ماش که ازا
جلبی هم گویند بتشدید لام جولان نالها خورد و زبون مثل گوسفند و بز و بچه اسب
و شتر جولان بسکون واو نام کوهی است جدیدان آن دو روز زیاده از دهه
اول ماه و شب و روز جوعان گرسنه جذلان شاد جثمان با ثاء مثلثه و جثمان
تن جاثمین بر سینه فرو خفتگان و هلاک شدگان بی حس و حرکة شدگان
اجفان کاهها بزرگ و شاخهها زر جیران همسایگان و نگهبانان جمران
نام شهریست جردان ایر جرذان این موشها او جمع جرذ است
جردیان دو روز از ماه جربان جمع جریب است یعنی مقدارهای
زمین و غیر آن جرّبان بضم را و تشدید با ظرفیست که شمشیر با
غلاف دران نهند و گریبان پیرهن جبین پیشانی باب
الجیم مع الواو من المصادر جثو بزانو نشستن جذو از کسی
چیزی خواستن جزو مقهور کردن من غیر المصادر جوّ هوا جرو
بچه سبع و بچه سگ و خیار خورد و هرچه خورد باشد باب
الجیم مع الهاء من المصادر جبه پیشانی زدن و نزد آب فرو
آمدن و کسی را بجور از کاری واداشتن جلّه ریگ از جایی
دور کردن جَلَه بفتحتین موی پیش سر ریزیدن من غیر المصادر
جباه پیشانیها و سپیها و گروهها جلاه کنارها رود خانه واو جمع
جلهة است جاه ردی و قدر و منزلت جاه ای آب روان

شود واو اسم فعلست مستعمل برای راندن شتر باب
الجیم مع الیاء من غیر المصادر جافی جورکنندگان و قرار ناگیرند
بجای خود و مرد زبون و ناکس بی وجود جاری روان جلی آشکارا
جدری آبله جدی بزغاله و نام برجیست از بروج آسمان جلذی کار
سخت و شتر قوی و دشتاب جوابی حوضها و ازینجاست قول حق تعالی وجفان
کالجواب جلاذی درختها خورد جوفی فراخ اندرون جونی بالضم نوعی
از ماهیست جاذی آنکه بر طرفهاء انگشت پا ایستد و پاشنه
بر زمین ننهد و مرد کوتاه دست جبابی سینها و مرغان و سینها
کشتیها او جمع جوجوء است جعظری مرد درشت خوی و سطبر
جهوری بلند آواز جنی چیده و جیدی جنی بری جنی شمشیر و زره
باف جثی بالضم و جثی بالکسر بزانو نشستندگان جری یکنوع ماهی
جری وکیل و رسول جواری کشتیها و کنیزکان جادی زعفران جادی
بتخفیف آنکه سوال کنند که با و احسانی کنند جودی نام کوهیست
جاسی سخت آواز در اصل جاسئ بوده است مهموز اللام جمائی
مرد بزرگ جانی گنهکار و چیننده کتاب الحاء باب
الحاء مع الالف من المصادر حبا و حبا بالضم والکسر بخشش کردن
حثا در حرص انداختن حدا راندن شتر حطا کف دست بر
چیزی زدن و دفع کردن حلا نکاح کردن و پوست واکردن حدا
چسپیدن و گردانیدن و پناه بردن و یاری کردن حمی حریص شدن

وملازم شدن وکمان بردن حبجا، خواندن کوسفند وعیرآن
حجیزی آشتی کردن حشی زیاده شدن حفی وحفا، سوده شدن
سم ستور وپای برهنه وسوده شدن پای از بسیاری بر سنک آمدن
حمی کرم شدن جری سزاوار شدن حزا، جمع کردن شتر وآب دادن
شتر من عیر المصادر حیا فراخی سال وباران حیا، فرج وزهدان
شتر حوا، خانه نشیمین عرب حما، وحمو پدر شوهر وپدر زن
وخویش شوهر وخویش زن حصی وحصبا سنکریزه حمرا، زنی
سرخ رنک ومقصوره رنک سرخ وعجب ونو حما بالکسر فدا وخلاف
مباح حما، کل متغیر شده حما جمع او حشا دل وناحیه حباری نام
مرغیست که او را نقره پاکویند حسنا زن خوب شکل حجیا
سوالی که بباری کنند از همدیکر حشوا زمین پرخاک حشاکا، دزه
حدوا، باد شمال حذبا بخش غنیمت حرا کرد بر کرد چیزی حسا،
شوربا حقبا ماده کورخر حفشیا مرد فربه کوتاه حوثا، جکر حوجا حاجت
حماوی غایت چیزی حرا، زن تشنه وشتر ماده تشنه وآزاد
حفرا، کیاهیست حعنیا زن کوتاه وسطبر حرشا درشت پوست حمی
حاشا مکر وشاید که ومبادا که حوبا تن جرکا بوزنه ومرد کوتاه
پای راهم کویند حورا سپید پوست وسیاه وسفید چشم که سیاهی
وسفیدی در غایت کمال باشد حواری نان سپید وطعام سپید
حما، ودوحرا، می آشامیدنی حبنطا وحبنطی کوتاه شکم ودلیر حلفا

کیاهیست که در میان آب می باشد حبلی زن آبستن حبالی جمع آن
حبلی کبکان ماده حولا، بوسکی که با بچه از شکم بیرون می آید و بعضی
کفته اند آب غلیظی است که با بچه از شکم مادر بیرون آید حای بکسر
همزه کلمه ایست که برای راندن شتر و خواندن کوسپند کویند
هیجا، آواز حمقی احمقان حمقاء بالف ممدوده زن ابله خزوا نام موضعیست
حمسا چیز سخت و او مونث احمس است حنا آنچه بآن دست و
پا یا چیزی دیگر را رنگ کنند و آن معروفست حربا جانوریست
که دوران کند با دوران آفتاب و متلون شود با نواع الوان
حزبا، زمین درشت حوصا، زن تنگ چشم حداء جمع حداه
است و آن یکنوع مرغیست حلوا بالضم شیرین حسبنا بس شونده
مارا حوایا رودها و چربیها که بر رودها باشد و او جمع حویه است
حنفاء میل کنندکان بجانب حق و راست پرستندکان و ختنه
کرده شدکان حاد نام قبیله و نام حرفی حیاری سرکشتکان و
او جمع حیرانست حفاء بیخ کیاهیست سفید که میخورند و ازینجاست قول
رسول صلی الله علیه وسلم مالم تحتفوا بها بقلا حزا کیاهیست
حظا تیرها، خورد بی پیکان حتی تا حیثما هرجا باب الحاء
مع الباء من المصادر حطوب فربه شدن حوب کناه کردن
حجب بازداشتن حب کرفتن مال و فرا کذشتن آن و بیخبر بودن
حرب جنک کردن و سخت غضب شدن حسیب شمردن و بس شدن

١٥٧

حساب شمردن حصب سنگ انداختن حطب هیمه جمع کردن و هیمه آوردن آن
حب و حِب و حُباب دوست داشتن حدب مهربانی کردن و بلند
شدن و بلند بر آمدن و کوز پشت شدن حصب حصبه بر آمدن حقب
واابستن بول حزب رسیدن حلب دوشیدن شیر حنب کج
شدن ساق حوب بالضم گناه و بانگ بر شتر زدن تا برود من عمر المصادر
حقاب میان بندی است که زن در میان بندد و نام کوهی است
حلب گیاهیست حلباب گیاهیست که آنرا اللباب گویند و
بعضی گفته اند که بمعنی حلب است حلبوب بغایة سیاه حوب ضعیفان
و او جمع حوبه است حوب لفظی که در راندن شتر گویند و
بکسر و بضم با هم خوانده اند حب دانه حبوب جمع حب خم که در
سرکه و دوشاب کنند حبیب و حب دوست حباحب مرد خسیس
و بی نفع حبحاب کوه خورد و مرد کوتاه بالا حباحب جمع او حباب
مار و کنبند خورد که بر آب می افتد و شیطان حباب بالفتح
با آب بسیار حباب بالکسر دوستیها حراب گرزد کوتاه ستبر
حسیب بس شونده و حساب کننده و دانا و توانا حسب مردها
کار و او جمع حسبه است حضب آواز کمان و مار نر حساب
شمرنده و بس شونده و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی
عطاء حسابا حسب بس و بس شونده و حساب کننده حسب
شمرده و شرف و بزرگی و بمعنی دین و مال هم آمده است حدب

زمین بلند حداب جمع قال الله تعالی من کل حدب ینسلون حنطب
ملخ نر خناطب جمع حزب طایفه و یاران حوشب بزرگ شکم
موصل و وظیفه حاصب بادی که با غبار و سنگریزه آید حطب
هیمه و لاغر حطیب مکان بسیار هیمه حصب و حضب هیمه خورد که
با آن آتش افروزند حقب سالی که باران نباشد حقب ریسمانی
که با آن پالان شتر را بر بندند و از زیر شکم بدر آرند حقب
بالضم و بالفتح زمان دراز هشتاد سال حلوب خداوند
شیر دوشیده شده حلیب و حلب شیر خوردنی و شیر دوشیده
شده حواب آب و جای فراخ حوب و حاب گناه حجاب
پرده و حجاب که در قرآن آمده است که حتی توارت بالحجاب
مراد با آن شب است حرب جنگ و دشمنی حراب و حروب
جمع حاجب ابرو و پرده کننده و بازدارنده حجاب دربانان
باب الحاء مع التاء من المصادر حیوة زنده شدن حت
تراشانیدن و فرو ریزانیدن و شتابانیدن حلاوة شیرین شدن حزامة
نیک رای شدن حقارة زبون و خوار شدن حرکت جنبیدن
حرمة بزرگ و ارجمند شدن و ارجمند داشتن کسی را
و حرام شدن حرمة تیز شهوت شدن و بی روزی شدن و نا امید شدن
حطة فرو انداختن و آنچه در قرآن آمده است که قولوا حطة
مصدر نیست مضافش محذوف و آن مضاف جز نیست مبتداش

محذوف یعنی قولوا امرنا طلب حطة ای طلب حطة الذنوب
ویا اسم نغلست بمعنی حط یعنی عنا اوزارنا وحطه را بمعنی
لا اله الا الله هم گفته اند اما بدین معنی اخیر دوم که ذکر رفت
از غیر مصادر باشد حکومت داوری کردن حکمت دانشتن حجامة
خون گرفتن حوبة وحیابة حاجتمند شدن حرت سخت مالیدن
حوت گرد چیزی گردیدن حدرجت هموار کردن وتابیدن ریسمان
ومحکم کردن حترت یکبار شیر دادن حمضة آرزو داشتن حناطة
گندم فروشی کردن حطافة قوی عقل بودن حسرت اندوه بردن
بر چیزی فوت شده حیله مکر کردن حشنة کینه داشتن حثیت
یکباره خاک افشاندن حثیات جمع او یعنی چندین ترتبت خاک
افشاندن حمیت پرهیز کردن وننگ وعار داشتن وبی نکریده کار کردن
حراست وحبطت وحیاطة نگهبانی کردن حلت بخشیدن وترا شیدن
وزدن و فرود آمدن وپشم را از پوست جدا کردن حصانة
استوار عقل شدن وبالفتح بچه پروردن ودور کردن حضانة
پنهان شدن ودر پرده شدن حشمة خشم جمع کردن وخداوند بسیار
خدمتگار شدن حوایة گرد کردن حفاوة وحفاوة مهربانی کردن و
مبالغه کردن در سوال حفوة وحفیة وحفایة سوده سم شدن اسب
وپای برهنه شدن حملوة شیک نگریستن حزرقة در حبس کردن
وتنگ شدن وتنگ کردن حفظ حفیظة خشم گرفتن ونسبت نمودن

حشنجة جان کنش کردن آدمی و جابکندن حرمزة از راه کردیدن
وجعت کرفتن حملجة سخت بافتن ریسمان حضرمة خطا کردن
سخن وخطا کردن اعراب حصرمة سخت بزه کردن کمان حشحشة در حرص
وطمع افتادن نجحة واپس کردیدن و واپس کردانیدن
وسخنی اول خواهد بکوید و بعد از ان ترک کند و نکوید حفحفة
نیک رفتن در اول شب حولقة لاحول ولا قوت الا بالله کفتن
حیعلة وحیلة حی علی الصلوة کفتن حرقة سوختن حرارة کرم شدن حرة
تشنه شدن حموضة ترش شدن حیدة وحیدوذة برکردیدن حدة
یکانه شدن و تنها شدن حدة بتشدید دال تیز شدن حُجة دشمنی نمودن
حجة حج کردن و سوکند عربست وحجة الله افعل کذا حجة یکبار
حج کردن حدلقة نیک نکریستن حذلقة ایستادن و ایستادی نمودن
حولقة سخت پیر شدن حِلة حلال شدن و فرود آمدن حذملة شتا بیدن
حنة دیوانه شدن حکلة کند زبان شدن حبرة شادی نمودن حسابة و حسبة
شمردن حردفة بزرک شدن سرون حلقمة حلقوم بریدن حمرة سرخ
شدن حفلة جمع شدن وانبوه شدن حضرمة سخت تابیده کردن زه کمان حجات
خواندن حملة در رفتن بر کسی بغضب حکرة نکهداشتن چیزی
تا چون کران شود فروخته شود حصارة در حصر ایستادن حموية
کرم شدن حرحمة فراهم آوردن حسیفة وحسافة دشمن داشتن
وعصب کردن حسائکة کینه داشتن و دشمنی نمودن حلقفة نیم

159

بخنة شدن خرما خزونة درشت شدن زمین وسنک زار شدن
آن حرسیته دزدیدن حراقة تیز شدن بطعم وتیزی داشتن
وکزیدن حرفت پیشه کار شدن وکم نصیب شدن حذاقة تیک
استادی داشتن در صنعة حزازة اندوه وخشم در دل
کرفتن حمازة سخت شدن حماسة دلیری کردن وسخت شدن
حصحصة بر زمین رفتن بشتاب وآشکار شدن وحرکة دادن
حظوة وحُظوة وحظة دولتی شدن زن از شوهر وظفر یافتن
ونیک طالع شدن زن من غیر المصادر حوت ماهی ونام
برجی است از بروج آسمان حیة مار وکژدم در از حیات
جمع حبة دانه حنطة کندم حث شتاب کننده حمامة کبوتر حجارة
سنکها واو جمع حجر است حرّة سنکستان حرات جمع حُرة
زن آزاد وبزرکوار وابر بسیار باران حلقة دایرهٔ مجوف
حجلة بالضم والکسر تختی که بر وعروس را نشانند وکبک ماده حلیلة زن منکوحه حبیکة
راه حدیقة باغ حویة روده وجربی که در روده باشد حماة
لابی یعنی کل نرم وتر وکوشت ساق ومادر شوهر وخویش شوهر
حمأة مهموز کل سیاه متغیر شده حصبة مانند آبله دانهٔ
سرخ که از عضو بیرون آید وآنرا بزبان کیلی سرخه کویند
حترمة جاهکی که در میان لب بالایی بشبت بینی باشد حطمة
آتش قوی وسال سخت ومرد بر خورنده وشخصی که رحیم باشد ب

حیوانات حبالة دام وهنگام حلفة سوگند حدلقة چشم بزرگ

حقنة داروي مسهل که در حقنه کنند و بدبر استعمال نمایند براي اسهال

حجرة ناحیة حجره خانه وخطیره شتر حجرات جمع حفظه نگهبانان

ویاد دارندگان وفرشتگان که مي نویسند اعمال بني آدم را

حصرت فعل ماضیست یعني تنگ شد کما قال الله تعالی حصرت

صدورهم حارصة شکستة پوست وشکافتة چیزي وابري که باباران

سخت باشد حرصة بمعني اول حارصة است حشرجة چاه حوله

حیله مند حرارة وحراوة وحروة گرمي حراة آواز میانه اسرادکوشنه

زمین حاشیة طرف وکناره وشتران خورد و مردم فرومایه

حشیة فرومایگان حظوة وحظیة تیر خورده حیات فرزریزنده

حرمة بیرخورنده حلبت وحلبیت ضعیفیت مخصوص حماة

بالکسر سنگهای که برگرد حوض نهند تا آب روان نشود حمرة

مرغیست حلمة سربستان ویک نوع گیاهیست ومیمون

بزرگ وکرکی که در پوست گوسپند افتد حواریات زنان سفید رنگ

حزمه دستة غله وهیمه وغیر آن حمة سیاهي وگرماي سخت

وزکال وحمة العراق فضاء عراق را گویند حمه بتخفیف میم زهر

کژدم را گویند حمره سرخي حبلة زیور ومیوه درخت حبلة بالفتح

شاخ رز حارية مار افعي وپیر بژمرده حفرة طعامي که براي

بنا کردن عمارت مهیا سازند حکرة غله وطعام که نگاه دارند

برای روزگرانی حلقه سرتراشندگان را و جمع حالق است حلقه
زره و حلقهٔ نقره و آهن و مثل آن حنجرة بالفتح حلقوم حرقدة گره
حلقوم حافرة راه و اول حال و اول کار و شکاف سم ستور حفرة و حفنة
چاه حمالة زنان بارکشنده حبانة سیر خورد و بالش خزد حجرة سوراخ
و سوراخی که بند شلوار در رو کنند و فرج و بستن گاه فوطه حجرات
جمع او حجرة بالفتح ستمکاران حطامة خورده و ریزه چیزی حلیة
بالضم و بالکسر زیور حسرات اندوه بردنها حظیرة محوطه که برای چارپا
کنند و برچین و حصار که از درختها و شاخها و درخت باشند که بر سر
هم انداخته باشند و آنرا بزبان گیلی و دیلم دبل گویند حضیرة
بضاد معجمه جهاز غازیان و چرکی که در جراحت جمع شده باشد
و آب زردی که با بچه از شکم بیرون آید در وقت ولادت
حکمة عقل و دانش حکمة بالفتح حلقهٔ آهنین که در دهانهٔ لجام
میکنند حوبت کناره حافة کناره چیزی و جانب چیزی حانة
شتر ماده حامیة بغایت گرم حانوت دوکان حوانیت جمع حاملة زن آبستن
حاملات بردارندگان و زنان آبستن و مراد بحاملات که در قرآن
آمده است که فالحاملات وقرا ابرهای اندک که بردارندگان آب
اند حملة بردارندگان حرمة کاو حمیة غیرة و خشم حمیة جنگ
سخت و آنچه بر و موی نباشد حمة و حامیة بغایت گرم حمیمة
بیهٔ گرم جحفة سیر جزانة اهل و عیال و آنکه برای او غمخواری کنند

حزجة بیته حصاة عقل و مثک پاره و سنک ریزه حضرة درکاه و آستان

و نزد حفدة یاران و فرزندزادکان و خدمتکاران و داماد ان و

پدران زنان و پسران و پسران شوهران و جمع او حافدة است -

حوجلة و حوقلة شیشهٔ خورد و فراخ سر و حوقله ایرست را

هم کویند حقه ظرفکی که در و مروارید و مرجان و مثل آن نهند

حقوة میان بستن کاه و درون شکم حذوة برابر حذیة کوشت

پاره حبة مرد کار حداجة بار درخت حسدة حسد برندکان حقه شتر

سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حشاشة باقی جان که در وقت مردن

مانده باشد حسوة مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن حافرة نزدیک

حوصلة معدهٔ مرغ که دانه درو باشد حلجة مسافة جبدة بند شاخ بز کوهی

و کوسفند کوهی حذمة آواز زبانهٔ آتش حدمة دیکی که سخت در جوش

باشد حزورة پشته زمین خورد حزورات جمع حزنة کواه دعوی حجة سال

و شحمهٔ کوش حاجة امیدوار و مراد و درویشی و سختی حال حاجات

جمع او حزونة زمین درشت و سنک زار حفنة مقدار دو کف

از طعام و غیره و جز اندک حلبة دوشیده شده حمدة بسیار ستایش

کننده حمدة بالفتح آواز شعلهٔ آتش حثالة و حثارة پوست

کندم و پوست هرچه افتاده باشد حریرة جامه ابریشمین و نانی

که شیر مال کرده باشند حزرة بهتر و دوست داشته و برکزیده

حزرات جمع او حضرة حاضر شدکان حباحبة جز کردهی که از طوا ف

متفرقه باشند خشرشة آواز دهن بلخ در وقت چیزی خوردن خشکة
یعنی چنگ است حافشة سیل آب حافشات جمع او حشفة سرایر حثمة
پشته زمین سرخ حدمة زن کوتاه بالا حمة چشمهٔ آب گرم حاصة دابه
حافنة سرگین و جاهکی که در حشر کردن باشد حمانة میمون حومانة جای
سخت حنة منکوحه حیاشة فراهم آورده از مال و آدمیان و غیر آن حرمة
طمع کرده شده که فوت شده باشد و با آن نرسیده باشد حقة چوبی
که ... بر و بچیند حفانة جوزه شترمرغ حنیرة کمان و عقد طاق عمارة
حرقرة کوتاه بالا و زشت روی حزازة دردی که در دل پیدا شود از غایت
غضب حلزة زن بخیل و کوتاه حمزة تره تیز نیست که زبان را میگزد
حوبة گناه و مردی که از و نه شر آید و نه خیر و عیال و مرد ضعیف حال و غم
و سختی حال و درویشی حیرة نام شهریست به نزدیکی کوفه حریصة ... اند
از زیور حاصة علتی است که موی تن بریزاند حصة نصیب حیضة
رکوهٔ که زن حایض خون را با آن پاک کند جحفة سیری که از پوست
فقط باشد حذافة انداخته شده و بقیهٔ طعام حرقة و حرکلة استخوان
سر و سرون حسافة خرماء زبون که افتاده باشد حارقة زنی که درد ریش
و محتاج باشد حقحقة دشوارترین سیر و سفر و سیری که در اول شب
باشد حواقة آنچه از خانه روفته باشند حسیکة خار بست حفا...
ناکس و بیجز حفلة انبوهی و همه حلة جامهٔ بهشت و برد یمانی
و فوطه و رداء خامة بقیه طعام که در خوان مانده باشد حمولة شتر قوی

بارکش وهرچارپایی که بارکش باشد و بارهایی که بر اشتر و استر و
غیر آن نهند حمولة شتر بر بار حادثة سختی حاسه کرده و میانهٔ مملکت حوزه
و فراهم آوردن گاه حاقة دریابنده حافة سزاوار شونده و قیامت
حافة گناه و طرف چیزی حبلة زر و قلاده باشد و میوه مخصوص حویة ردای
که بر کوهان شتر گیرند حقبة هشتاد سال حرمات حرمتها و حرمت داشتها
حسنة نیکی حسنات جمع او حدقة و حندورة و حندیرة سیاهی چشم
باب الحاء مع الثاء من المصادر حدوث نو پیدا شدن حنث
مخالفت کردن در سوگند حرث کشت کردن و کسب مال کردن و نیک بر
افروختن آتش و لاغر کردن ستور از بسیار راندن و درست کردن
قرآن حث و حثوث سخت در آرزو و نیاز و حرص انداختن و شتابانی
نمودن من غیر المصادر حدیث خبر نو حنث بزه و گناه حرث
کشت زار و عمل حارث شیر درنده حثیث شتابکننده و حرص دارنده
و حثحاث بمعنی حثیث است حثاث خواب و مقدمه خواب
حث ریگ سخت و درشت و ریگ خشک و هرچه تر نباشد و گاه ریز
حدث و حدث نیک حدیث گفتار حوادث سختیها و رنج حدث مرد نو خاسته
و ناپاکی و چیز نو پیدا شده حدث خبرگوی و افسانه گوی حراث
برزگر حریث گیاهیست حفاث ماریست حفث شکنبه و روده
اندرون شکم حیث و حوث بمعنی هرجا باب الحاء
مع الجیم المصادر حجج حاجة فاسد شدن حج و حج زیارة کعبه باید

۱۶۲

کردن و حجت آوردن و قصد کردن و قدم نهادن و بسیار اختلاف
کردن باکسی و میل فرو بردن در جراحت حج نیک چشم انداختن
در نگریستن چیزی حجاج حجت گرفتن حجیج چوب زدن و آشکارا
شدن و تیز دادن و خرام شدن و آماسیدن شکم شتر از خوردن
عرفج حدج پالان شتر و اسباب آن بر شتر نهادن و بار بر
شتر نهادن و بار بر شتر سخت بستن و بکسی تیز نگریستن و بکسی
چیزی انداختن و گناه کسی بر دیگری نهادن حلج پنبه از تخم
جدا کردن و سیر کردن حرج تنگ شدن و خیره شدن چشم
و حرج بفتحتین تنگ گرفتن و تنگی یافتن و در گناه افتادن و حرام
شدن جنج میل دادن و تابیدن ریسمان من غیر المصادر
حرج لاغر و تنگ و گناه و تابوت مرده و مهره ایست که بزبان
جیلان کلاجک گویند حجج سالها و او جمع حجه است حاج
و حجیج حج کننده و حاج بمعنی جمع نیز آمده است یعنی حج کنندگان
حجج بالضم جمع حاج و همچنین حجیج و حجاج حدج کدوی تلخ خنک
حدوج جمع آن حدج بار حدایج بارها شتران و جایزها و او
جمع حداجه است حرج و حرج و حرجوج شتر ماده دراز و
حرجوج بمعنی لاغر نیز آمده است حراجیج جمع او حصنج آبی
که در حوض مانده باشد حلاج آنکه پنبه از تخم جدا کند حلیج پنبه
که از تخم جدا کرده شده باشد حنابجه اصل چیزی حاج بتخفیف

جیم وحوج وحوائج جمع حاجت اند وحاج یک نوع خار را هم گویند
حجاج وحجاج استخوانی که گرداگرد چشم است حج جمعها حملاج
شاخ گاو ودم خیکی که زرگران دارند حشرج کوزه خورد حفلج مردی
که زانوهای او از یکدیگر دور باشد و پاها بهم نزدیک نهند باب
الحاء مع الدال من المصادر حد ایستادن وثابت شدن
حداد باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حرد
موضعی که سرگین شتران افتاده باشد حرد جمع حشد جمع شدن وبجا
شدن ونیکو خدمت کردن حیاد دور شدن از چیزی حسد وحسود بد
خواستن وکینه داشتن حصاد وحصاد وحصد درویدن حد کناره
چیزی پیدا کردن وحد شرعی راندن وباز داشتن حید وحیود
گردیدن ومثل کردن حرد آهنگ کردن وخشم گرفتن وکینه گرفتن
وباز داشتن حرود دور شدن حراد کم شیر شدن واندک باران شدن
سال حرد بفتحتین خشم گرفتن حمد ستودن من غیر المصادر حرید
یگانه ودور شونده از جای خود وقوم خود حید طرف کوه وبند شاخ
گوسفند کوهی نرحیود جمع او وحیود جمع حیدة هم آمده است حاد
تیز حدید آهن حدائد آهنها او جمع حدید است حداد
جامهاء سیاه ماتم وجمع حاد نیز آمده آمده حداد آهنگر ودربان
حداد بغایت تیز حد کناره چیزی ومرتبه وسخن وتیزی چیزی
که در میان دو چیز باشد وباز دارنده هر دو باشد از رسیدن

بیکدیکر حدود جمع او حمد ستایش حامد ستاینده حمید ستوده حرود

نتر کم شیر حرمد کل سیاه حسود بدخواه و حسد کرده حشد کروه حدرد نام

شخصی است حصید درودیده شده و فسرده شده و بینست کرده شده

حقد کینه حقود کینه دار حقلد بخیل حند نام مقام حتد حتمه که دایم

ازان آب روان باشد حدد باطل و کریز و حرام حافد یار و دوست

و کند مکار و فرزند زاده و داماد و زن پسر و پیرزن باب الحاء

مع الذال من المصادر حذ بریدن و سبک دم شدن و سبک دست شدن

حَنْذ کشیدن و بریان کردن کوسفند در زمین و اندک آب در شراب کردن

حَوْذ بجور راندن کسی را حنیذ نوعی از روغن او بخته و بریان کرده

حُذْ حاذ شتابنده حاذ پشت و یک طرف و برد و نام کیاهیست

حَنْذ نام شهریست باب الحاء مع الراء من المصادر حبر و حبور

شاد شدن و زرد شدن دندان و عود کردن جراحت حجر و حظر

و حُجْر باز داشتن کسی را از تصرف مال و بسته کردن و حرام کردن

حظر درکذشتن حدر بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانماز

کردن و از بالا بزیر فرستادن و آماهیدن و از بالا بزیر افکندن و فربه

و قوی شدن و تقدیر کردن حدور قوی شدن و آماهیدن و از بالا

بزیر افتادن حشر جمع کردن و تیز کردن و مردن و هلاک کردن و بر

انکیختن حصر شمردن و در حصار کردن و وا داشتن حصر شکم

کرفته شدن و اطلاق نشدن و پیچ کشیدن حصر محاصره کردن حصر

شاد شدن و شاد کردن و نعمت و نیکو کردن و بزرگ داشتن

بفتحتین تنگدل وتنگ سینه شدن وبخیل شدن ودرماندن در سخن حصوو
حاضر آمدن حور وحور بازگشتن وسفید و هلاک شدن وکم شدن وقول
عربست که نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیادة
وحور بالضم کم شدن وهلاک شدن وبازگشتن حیر سرگشته شدن جمع و
شدن آب درجایی حصر دویدن حوار رد بروجواب دادن حور
بفتح واو سیاه شدن چشم یا سیاه سفید شدن چشم حر گرم شدن وسخت
شدن حرار آزاد شدن حرور گرم شدن حز بخشیدن وچشیدن حمر
پوست بازکردن ازچیزی حمر تخم پیدا کردن ازپوست حزر احتیاط
کردن کشت وارتفاعات که چه مقدار است واندازه کردن وترش
شدن شیر وشراب حسر رنجانیدن حسور رنجه شدن وامانده شدن
وکند شدن بینایی حسر بفتحتین سست شدن بینایی واندوه برچیزی
قوة شدن وبریدن شدن ازشفقه وخیر بتصرف دیگر آن وآزمودن ودا
کشودن حفر زمین کندن ولاغر کردن وفاسد شدن حوة خوار شدن
حذر وحذر وحذار حزم کردن بکار وبرهیز بدن وساز کردن وتهیه
کردن ودرپناهی شدن وترسیدن حبر سطبر شدن پلکهای چشم
ودانه سرخ برپلک چشم برآمدن ودانه برآوردن پوست من غیر المصادر
حور سفید پوست حور هلاک شوندگان واوجمع حایر است
وحور بمعنی سیاه چشمان هم آمده است حوار شتر کره حمار خر حمر وحمیر
جمع او حنجر بزرگ شکم حنجور نای حلق حناجر جمع او حفر چاهها او

جمع حفره است حسیر کند شده و مانده شده حمیر دوال چرم سفید را گویند
حمرّ باران سخت حترقر کوتاه زشت و جمع شدن گاه آب
حیر و حطیر و حور گرما حمیر بالکسر قبیله ایست از قبایل یمن یا سبا حاسر
آنکه در جنگ بی زره و خود باشد حاذر شیر ترش حسار گیاهیست
حمکر مالی که نگاه داشته شود تا چون گران شود فروخته کرد
آب اندک که جمع شده باشد و مالی که محفوظ باشد حزار سنگستانها
درشتناکان حرّ آزاد و میانهٔ چیزی و حر بمعنی بچه کبوتر و بچه آهو و
بچه مار و بمعنی نیکو و گل بی رنگ و رنگ بی گل هم آمده است
حار گرم حرور باد گرم حریر گرم شده و گرمی یافته و جامه ابریشمین
حقیر خوار حافر سم چاروا حوافر جمع او حفیر چاه و قبر حفر خاکی که از
چاه بدر آورند و چاهی که کنده باشند و موضعی که در ان چاه کنند
حنجر سطبر حبر گُر ریگ و سختی و حادثهٔ زمانه حادر مرد درهم
رسته و قوی حادور گوشوار حدر و تحدور زمین سرآشیب حندر
سیاهی چشم حد بار و حدبیر شتر مادهٔ لاغر حدابیر جمع او حذفار همه و ناحیه
و موضع اعلاء چیزی حذافیر جمع او حرایر ریگهای بی گل حذر و حذر
مرد آگاه و تهیه کار کننده و پرهیزنده و ترسنده حصیر پهلو نهادن
و جای و بوریا و جایی که حشیش اندازند و بساط و بخیلی و تنگ درویی
زمین و پادشاه و آنکه نفس خود را باز دارد از آنچه هم صحبتان و
هم سران او کنند از لهو و لعب و مناهی حصور آنکه او را فرزند نشود

وآنکه نفس خود را بازدارد از مناهی و آنکه از مجامعه اجتناب نماید و باز سائی
و زرد و بمعنی بخیل هم آمده است حصر راه پوشیده حجر کوشها سر و او
جمع حجره است و او مفرد هم آمده است که بعد ازین مذکور میشود حابوره
مجلس فاسقان حبر یر جبز حزور پشته خورد از زمین و پسری که بالغ نشده
باشد و قابل خدمت باشد حزوار جمع او حزور بتشدید واو و فتح را هم بمعنی
حزور است حبار نشانه حبیر نو و ابر حبر زیبائی و دانا و نشانه و رنگ
مداد که در دوات کنند و زردی دندان حبور جمع او حتی خبر اندک
آنچه محیط بر چیزی باشد حبتر کوتاه حشر باریک و پر نازک تیر و کوشها
تیر حاشر نامی است از نامهای پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم کما قال علیه
السلام لی خمسة اسماء انا محمد و احمد و الماحی ای یمحو الله بی الکفر
و الحاشر و احشر الناس علی قدمی و العاقب حشور جاروائی که
هر دو تهی گاه او بر شده باشد از پر خوردن و مرد بزرگ شکم حضر
مسکن و خانه غیر بیابان حاضر بحضور آمده و ایستاده و بمعنی جمع هم آمده
یعنی حاضر شدگان حضار جمع حاضر است حضایر جمع حضیره است حظایر
نیز هم جمع حظیره حضار بالکسر شتران سفید حضار بفتح حا شتر ماده نیکو رفتار
حضر مردی که قابل سفر نباشد حُضور حاضر شدگان حضور بفتح طا ...ست
حجر سنگ حجار جمع او حاجر و حاجور بندی که نگه دارد آب را
از روان شدن حُجر و حُجر خرد و خویشی و اسپ مادیان و شکم و
خنیک و نعل آدمی و حرام و دیار ثمود که در میانه مدینه و شام است

۱۶۵

ونام دیواریست که در کعبهٔ مبارک باشد وحجر دنیار را هم گویند که از موضع
تا مه حاصل شود حجور جمع ونام موضعی است باب الحاء مع الزاء
من المصادر حجز بازداشتن ودرمیان انداختن حوز جمع کردن
ونرم راندن ستور حز بریدن وخراشیدن وسوراخ کردن
حفز دفع کردن وجنبانیدن ودر پی چیزی شدن وراندن وتراشیدن
ونیزه زدن حزز استوار شدن حمز گزیدن وسخت شدن
من غیر المصادر حرماز قبیله ایست از تمیم حاجز بازدارنده درمیان اندا[خته]
حجاز شهر مکه وبعضی دیگر از شهرها که نزدیک مکه است وریسمانی که در دست
شتر کنند حنز کوتاه حز هنگام حزاز بتخفیف زا چرک حزاز بتشدید
زا دردیست که در دل پیدا میشود از غضب وخراشنده واندوه وخشم
حریز جای دشت حلز مرد بخیل وکوتاه حمیز زیرک وسخت استوار
حرز پناه گاه وجای حصار کرده شده وتعویذ حزز زمین خشک بی گیاه
وناحیه حیز نیز هم از بمعنی است باب الحاء مع السین من المصادر
حوس درمیان گشتن برای غارت وآمیختن وخوردن حس کشتن وشانه
کردن یال ستور وتیمار کردن ستور واز بن برکندن وبجنبانیدن
وبهرمان شدن وکوشش کردن وآواز نرم کردن حدس زود در
یافتن وگمان بردن وخوابانیدن شتر وبراه نامعروف رفتن
وشتاب کردن درسیر وتیر انداختن ودر بغل گرفتن حسیس
آواز پنهان کردن حس کشتن ویال ستور را شانه کردن وتیمار

ستور کردن و از بن بر کندن و بخشانیدن و یاری نمودن و تعیین کردن
جبر و دریافتن و آتش بخبری رسیدن و باز گردانیدن آتش بعصا
حمس دلیری کردن و سخت شدن حبس باز داشتن و در بند
داشتن و وقف کردن حبس گرفتن و آمیختن و تابیدن ریسمان..
حلس بد خلق بودن من غیر المصادر حلس دلیر و حریص حلس
بالکسر پلاسی که در شیب بار شتر بر بالای پالان اندازند حاس دیبا
حرس زمان و زمانه حارس پاسبان حراس و حرس جمع او حراس
گوسفند که در شب دزدیده باشند و او جمع حرسه است حلبس
دلیر حوس بالضم حوادث و شغلها و زمانه که مردم را در پیش آید
حلس خرمایی که بروغن و دوغ آمیخته باشند حلبس و حلابس مرد دلیر
حبیس و حبس وقف کرده شده حبس بالکسر چوب یا سنگ یا گل که پیش
ممر آب نهند تا آب بایستند حمارس سخت حندس تاریکی شب
بغایت تاریک خندلس شتر گران رفتار حواس دریابندگان
و او جمع حاسه است حفیس بالکسر و حفیس بالضم و حفیس بالفتح کوتاه
بالا حسیس کشته و آواز نرم حساس شوم و بدی خلق و ماهی خورد
حس دردی که زنان را در وقت وضع حمل پیدا شود و حس سرمایی
که گیاه را بسوزاند حس بالفتح آواز نرم حسیکس سخن و طعام دهنده
باب الحاء مع الشین من المصادر حش برافروختن آتش
و گیاه درویدن و خشک شدن حنش شکار کردن و برگردانیدن
حیشی

حیش بالفتح جمع کردن حوش بالفتح بگرد جانور در آمدن تا شکار
کرده شود و جمع کردن و زندان حرش در حرص انداختن
و دشمنی میان مردم افکندن و شکار سوسمار کردن و خراشیدن
و درشت شدن و پی درپی روان شدن حمش باریک
شدن و جمع شدن و پی درپی روان شدن و نفرت کردن و خوش شدن
من غیر المصادر حشیش گیاه خشک حرش نشانه و دردپشتی
حاش که در قول خدا تعالی است که حاش لله یعنی دور شده است
حنش مار و شکار حبش ملک حبشه و حبشیان حبیش مرغیست
حترش کوتاه حارش حرکات حریش ماری که بر پشت
او نقطهای سیاه و سفید باشد و جانوریست که بزبان فارسی
کرگدن گویند و نام قبیله ایست حش و حُش بالفتح والضم
باغ و بستان و بیرون آمدن گاه خفش خانه خورد و ظرفی که دوک چرخ
دران نهند خمش باریک حایش بیشهٔ درختان و خرماز ار حوش
جاربایان وحشی و آهن و چیزی سخت باب الحاء مع الصاد
من المصادر حموص فرونشستن آماه و جوش حوص دوختن
و تنگ گردانیدن حص و حصص موی از سر ریختن و کم شدن
موی و فرو ریزانیدن موی و بهره دادن کسی را و دویدن حرص
تمام پاک کردن زمین از گیاه و بچیدن جامه و شکافته کردن
جامه در وقت کوفتن و شکافتن پوست دیگر آن حرص بالکسر

سخت آرزو نمودن بچیزی حیص و حیوص بگردیدن و گریختن خرص بالضم

گرسنه شدن و سرما زده شدن حبص سخت دویدن حفص جمع کردن

حوص تنگ شدن گوشهٔ چشم و تنگ شدن کنج چشم حصاص

دویدن و تیز دادن حصحاص سخت دویدن من غیر المصادر

حمص نخود حمص نام شهریست حوص تنگ چشمان حرقوص جانوری

است حص زعفران حصحاص شتابی کننده دحیث حصاص

شتر مادهٔ که فرج او در هم رفته باشد چنانکه قضیب فحل در نر ود حصحص

فعل ماضی است یعنی ظاهر شد حق و حرکت کرد و بشتاب رفت

و بمعنی اول است قول حق تعالی الآن حصحص الحق حمیص نوعی از

تره ایست حفص بچه شیر و زنبیلی که از پوست باشد حصیحص خاک

و سنگ حیص کلمه ایست که مرکب سازند با لفظ بیص و گویند

وقعوا فی حیص بیص یعنی فی شدة باب الحاء مع الضاد من

المصادر حمض ترش شدن و چریدن حمض و آن گیاهیست

حض برانگیختن اهل خود را بر طعام دادن مسکین و شتاب

کردن و نزدیک گردانیدن کسی را بهلاکت و در حرص انداختن

حرض تباه شدن حرض و حضض حریص گردانیدن حفض بجایه

چوب و غیر آن و انداختن حیض خون که از فرج زن آید

و بمعنی جنبیدن و آواز کردن و افتادن و باطل شدن

و کم شدن آب چاه من غیر المصادر حضیض نشیب ترین طرف

چیزی و زمین در شیب افتاده بدامنهٔ کوه حایض زنی که فرج اورا خون
آید حرض نزدیک شده بهلاک حرض وحوض اُشنان که بآن
جامه شویند و حراض آنکه اشنان بر سنگ سوزانند تا کج سازد و حرضی
بالضم کسی که در وخیری و نفعی نباشد و کسی که اورا اصلاح نباشد و کشش
نکند و کسی که از عشق و دوستی بیمار و ضعیف شده باشد چنانکه نزدیک
بهلاکت رسد و فساد یابد حنص رخت و اسباب خانه و شتری که
رخت خانه بار کنند حوض معروف حیاض وحایض جمع او حامض
ترش باب الحاء مع الطاء من المصادر حط فرو انداختن
و فرو آوردن و فرو آمدن حبط وحبوط باطل شدن و ناچیز شدن و عود
کردن جراحت بیماری حبط بفتحتین آماهیدن شکم حوط رعایت
کردن و جمع کردن حطاط رام کردن شتر کهبار حنط سرخ شدن و
سفید گشتن حقط سبک شدن من غیر المصادر حایط دیوار
حنوط دارو بیست خوشبو که بر کفن مرده پاشند حبیط وحنبط
وجبیبط کوتاه حطوط زمین سراشیب حماط گیاهیست که آنرا افانی
هم گویند حنط جمع حنطه است حناط گندم فروش حانط بغایت سرخ
جوط نوعی است از زیور نقره حطاط کعک شیر و دانه که بر رو پیده
باشند حطایط خورد باب الحاء مع الظاء من المصادر حفظ
نگهداشتن و یاد گرفتن و دوستی داشتن حظ بهره مند شدن
من غیر المصادر حافظ و حفیظ نگهبان حفاظ حافظان حظ بخت

ونصیب وخدا و ندبخت ونصیب حظوظ و حظظ داروییست باب

الحاء مع الفاء من المصادر حف وحفوف خدمت کردن و مهربانی کردن

وکرد چیزی درآمدن و درآوردن و موی وردی برکندن و پژمرده

شدن موی از بی روغنی حلف وحلف سوکند خوردن حصف

کرخشک برآوردن عضو حفیف آواز کردن حذف انداختن وکرفتن

وعصا زدن بچیزی و یا انداختن عصا برخرکوش وغیر آن و پاره از

عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ حتف هلاک شدن و مردن

حیف جور و ستم کردن حنف کج شدن پای حلف عهد کردن حرف

معامله کردن وکسب کردن و دور کردن حفف و حفوف اندک

مال بودن و سختی و دشواری زندگانی کردن حسف پاک کردن خرما از

حسافه آن یعنی زبون آن بدر کردن من غیر المصادر حنیف میل کننده بکاه

بدین راست وطرف حق و عابد مستقیم الطریقة وختنه کرده شده

حلف عهد و پیمان حلیف تیز زبان و هم عهد حصف کرخشک

و دانها خورد که بر اعضا برآید حرقوف لاغر حراقف استخوانها

سرونها حتف مرگ حتوف جمع او و آنچه میگویند که مات فلان

حتف حتف یعنی مات بلا قتل و بلا ضرب و معنی حجف دو دوال

طبل که از پوست فقط باشد و آن جمع حجفه است وزدن از

دوال کسی را حرجف باد سرد حرشف فلوس ماهی که آنرا بزبان

جیلی سیم ماهی کویند و مانند دینارهای نقره که بر سلاح آرایش

کنند و گیاهیست که آنرا اکنکر گویند حقف ریک پشتهٔ کج شده دمیل کرده
حقوق لنکوته پوست که زن حایض بر میان بندد حشف خرماء زبون
و بوستان کهن و درویش مفلس حشف پوچ و بی مغز و جامهٔ کهن حصیف
مرد استوار عقل حاقف جانوری که خود را سر و پا در هم کشیده باشد
و خمیده حرف کنارهٔ چیزی و لفظ و حرف و کلام و راه و روی و شتر
ماده لاغر و جانب و قوی حریف معامل و یار و حریف حرافه را گویند
یعنی تیز زبان و گزیده زبان حرف بالکسر پیشها و او جمع حرفه است
حرف شتر ماده لاغر حذف گوسفندان خورد سیاه و نام مرغیست
سیاه رنگ حفف ناحیه و اثر درویشی حاف جانب و طرهٔ موی
حاف گرد در آینده حفت چوبی که بران جامه بافند و آنرا چوب کار
گویند باب الحاء مع القاف من المصادر حرق سوهان ساییدن
و دندان بهم ساییدن از خشم و سوخته شدن و سخت جهیدن
برق و فرو ریزیدن موی حزق خانه رفتن حق آمدن و واجب
شدن و راست کردن و درست شدن و سزاوار شدن و سزاوار
گردانیدن حقاق دشمنی کردن حبق و حبق تیز دادن حدق
بر دانگر گرفتن حذوق ترش شدن و گزیدن حذق و حذق
و حذاق استاد شدن و مهارت یافتن زهر حرق حرف سخت
بستن و سخت کردن حلق موی سر تراشیدن و بر گلو زدن
و سرخ شدن و یغزی کردن بنوعی که زبان دارد حمق فرود آمدن

بلا و مکر و فر و افتادن و کرد فر و کرفتن حق کینه کرفتن حمق و حمق
کم عقل شدن و کشاده شدن باران من غیر المصادر حقیق سزاوار
و واجب حق نیکویی و درست و ملک و سزاوار حقوق جمع او
حق آتش حریق آتش زبانه کشنده و سوزاننده حرق درخشنده
حراق آب شور و اسپ نیک دونده و چیزی سوخته و قیل آتش
کرسنکی که شکم را بسوزاند حدایق باغها حماق علتی است که ظاهر
میشود آدمی را حلق مال بسیار و انکشتری ملک خالق رز و انکور
که در هم پیچیده باشد و سر تراشند و پستان بر شیر و کره بلند و مکان
بلند حلق و حلق هر دو جمع حلقه اند حق و حقق و حقاق جمع حقه و حقه باشند
حدق و حداق هر دو جمع حدقه اند حندقوق کیاهیست حاذق استاد
و برنده حذیق بریده شده حزق جماعت آدمیان و اسپان
و درختان و طیران حزق جمع او حمق احمق حاق میانه
حلق حلقوم حلقوق جمع احلاق وحی است که در کردن پیدا میشود
حملاق اندرون پلک چشم و سفیدی چشم حنق خشم دار حوق
کرد بر کرد کناره سر ذکر حبق بفتحتین غنای سرود حبق بالفتح
بادی که از دبر بیرون آید حبطقطق آواز پای حزق مرد کوتاه حق
بالکسر شتر سه سال که پا در چهارم نهاده باشد حبلق کوسفندان
خورد باب الحاء مع الکاف من المصادر
حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن و رسن

۱۶۹

در دهن سشتر کردن و دریافتن و استوار کردن حوک بافتن حک
خراشیدن و خاریدن چیزی و پیچیدن دل حیک بافتن و استوار
کردن حنک خرامیدن و عمل کردن و کرفتن سخن در دل و کارکر
شدن شمشیر حسک کینه کرفتن حنک در عقب کسی چنان رفتار
نمودن که قدم در قدم او نهاده شود و بشتاب رفتن حراک چیدن
حوک نشانه رسیدن حسک ترک کردن دوشیدن شتر تا شیر
جمع شود و باران باریدن و فراهم آمدن حنوک برسیدن
طرف آن چیزی و پستان از شیر پر شدن و بار شدن درخت را
من غیر المصادر حنک کام دهن آدمی و سیاهی غراب و منقار غراب
حلک حلکوک و حالک سیاه خشاک نام جو بیست خواشک بادهای مختلف
حنک موی جعد و زره و راههایی که در آب ایستاده و در ریک پیدا
میشود وقت وزیدن باد بر آب و ریک حریک عنی یعنی غیر قادر
بر جماع حایک جولاه حراکیک و حراکک اطراف سرون اسب
و اشتر و غیر آن حارک پهلوی شانه حرک زیرک و جبت حیک
زود بیا حسک خار کیاهیست که آن کیاه را سعدان کویند
حوتکه کوتاه و لاغر حواتک بجهای شترمرغ حشوک شتر ماده
که در پستان او زود شیر جمع شود حانک درخت پر میوه
حناک چوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد حلک سنک
نرم سفید حمک شیشهای خورد و چیزهای خورد او جمع حکمه

حیهلک

١

چنانکه راهها وطورها و او جمع حبکة است باب الحاء مع اللام
من المصادر حول جدايي افکندن و بازداشتن واز حال وعهد بر
کشتن وجنبیدن و نیرومند شدن و حیلت نمودن حول کزیدن
ورفتن آن بجایی ویکسال شدن وکذشتن وبرجستن جهة وبرای
نشستن حیال زین برنهادن ونکداشتن اسپ کره وآبستن
نشدن آن حل بیرون آمدن زن از عدت وا واکشادن و فرود
آمدن حَلّ روا بودن وحلال شدن حلول فرود آمدن حلال روزی
شدن و بیرون آمدن از جرم واز حرم بیرون آمدن زن از عدت
و واجب شدن عقوبت حظل باز داشتن از تصرف چیزی و از
واز جنبش وغیره نمودن حوقال وحیال پیر شدن حلل سست شدن
زانوی شتر حیل بالفتح حیلة نمودن وقوة یافتن حبل آبستن
شدن وعهد کردن وبدام کرفتن ونزدیک شدن وبچیزی پیوستن
وآمان یافتن حمله وحمل خرامیدن وبرجسته جسته رفتن و بار دار
شدن زن و بار برنهادن وحمله بردن وکسی را بر ستور خود نشاندن
قول خدای تعالی ان تحمل علیه یلهث یعنی اکر حمله بری بر او زبان از دهن
بدر می اندازد از تشنکی حذل ریزیدن مژه چشم وسرخ شدن چشم
حل ناکس شمردن وخوار کردانیدن حثل بخشش کردن حفل
جمع شدن وآشکار کردن و پاک داشتن حصل تباه شدن حصول پیدا
شدن وجمع شدن وفایده شدن حضل بدرد آمدن شکم از خوردن

خاک ماکیاه حصل درد شکم پیدا کردن شتر و هر دو دست بر میان
زدن شتر در وقت رفتن حدل ستم من غیر المصادر حواصل
جمع حوصله است حوتل پسری که ببلوغت رسیده باشد حول
قوت و کرداکرد چیزی و سال دچار و احایل بازدارنده و بچه ماده
شتر حایل فرو آینده حبل ریسمان و عهد و ریک پشته دراز حبل
حلودنه زمانه حبول جمع حبل است و بمعنی امان هم آمده است
حبل الحبلة بچه و بچه جنین باشد حبل الورید رکیست در کردن حبل الذراع
رکیست در دست حال کارد میانه و زمانه که در رومی باشیم
و کل سیاه و بالا پوش را هم کویند حلال روزی کشته حنظل
کدوی تلخ حاصل پیدا شده و بیرون آورده و فایده چیزی حامل
و حمال بردارنده حمل باری که بر سر و پشت باشد حَمَل بار شکم
یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه حمل و برق نام برجیست از
بروج فلک حمیل پایندانی کننده و ولد الزنا و خاشاک سیل
که برداشته باشد حمایل آنچه در بر اندازند حکل آنچه او را گویائی
نباشد و آنچه او را از و سخن او شنفتن نتوان حنکل کوتاه
بالا و بخیل و ناکس حنبل کوتاه و پوستین حابل آنکه برای
صید دام نهد حابول ریسمانی که با آن بر درخت خرما روند حشیل
نام درختی است و مرد کوتاه حجل کبک ماده و او جمع حجلت است
حصایل نقیبها و او جمع حصیلة است حصل نوعی است از خرمای جعل

زمین پاک و زرعی که بر کیاه اد بر اکنده حثال چاره و کز بر حبیل اسم
فعل است یعنی بیا حمل دانه ایست حصیل کیاهیست حلائل زنان
نکاح کرده واد جمع حلیلة است حل و حلال فرو آیند و باساکن
شونده حکل بچه خورد حرجل دراز حزنبل مرد کوتاه محکم حسل
بچهٔ سوسمار حسول جمع حسیل بچه کاو حدل سرخی چشم و دانه خورد
که بر پلک چشم پیدا شود و دامن جامه و کنارهٔ جامه حذیل دامن جامه
حلال کشاینده حلیل شوهر حنظال و حنظل درویش که محاسبه نفقه عیال کند
و شتر را هم کویند و حنظل خورد حفل جامعه حلّ روغن کنجد حلال رحنت
و بالان شتر حلل بردهای یمانی و حلهای بهشت حمول شترانی که بر
ایشان زنان نشسته باشند حول شتر نکجان ماده که آبستن
نشوند حوّل مند حوادث زمانه حلاحل مهتر قوم بضم اول و بفتح
جمع باب الحاء مع المیم من المصادر حجم دهن بستن
و کردانیدن و باز داشتن و حجامت کردن و مکیدن و حجام در
دهن شتر کردن و آن چیزیست که بر سر بینی شتر بندند و دهن تا
نکزد حکم باز داشتن حکمه لکام بر دهن اسب کردن حکم بالضم
فرمان دادن و دانستن و استوار کار شدن حکم حکم کردن
و قضا یا کذاردن حتم محکم کردن و واجب کردن حلم و حلم خواب
بریشان دیدن حم کرم کردن آب و کرم شدن آب و کداختن
دنبه و قصد کردن و شتاب کردن و اندازه کردن حمم کرم شدن

۱۷۱

خدم بریدن و بشتاب خواندن و جست رفتن حرم و حرم بی روزی
کردن و نا امید شدن حنم بخشیدن و مالیدن حزم استوار کردن
و تنگ بستن بر اسپ و بیدار بودن در کام حزم کرفته سینه
شدن آدمی و فراخ سینه شدن اسپ حمّ و حوم از بن و بیخ برید
و بپیوسته داغ کردن و خشم کردن و بخشم آوردن و مجالة دادن
و ایذا کردن و افغان کردن حطم فرو شکستن حوم کرد چیزی در آمدن
حلم سوراخ شدن و تباه شدن و خرسند شدن و بر غضب
شدن و نرمی و آهستگی نمودن حلم بالفتح سوراخ افتادن در پوست و
شکسته شدن حرم احرام حج بستن حضم شکستن و درست شیدن
و سزاوار شدن و تیز دادن من غیر المصادر حمیم آب کرم و آب
سرد و بارانی که در موسم کرما سخت بارد و کرمای تابستان و
خویشاوند و عرق و خاصه و برکزیده حم خویشاوند شوهر و خویش
زن و پدر شوهر و پدر زن حتم قضا حتوم جمع او حوجم کلهای سرخ
و او جمع حوجمة است حذام نام زن است حام نام پسر نوح
است که پدر اهل هند است حمام اب کرم حمایم کبوتران و
مالهای پسندیده خوب حام که در قرآن آمده است که و لا حام
در اصل حامی بوده است و مراد باو شتر نر است که ده بچه از
پشت او شده باشد و انچنان شتر را در زمان جاهلیت
بار ننهادندی و کفتندی قد حمی ظهره و ازین جهة حامی کفتندی

حمم و حمم زکال و خاکستر و حمم بمعنی کریز هم آمده است و حمم آنچه بعد از کداختن
مانده باشد و دنبه کداخته و کریز حا اسم حریص حرم کوسفند ماده که آرزوی
نر داشته باشد حیرم کاوان واو جمع حرمة است حسام شمشیر تیز
و طرف شمشیر که تیز باشد حسم نام موضعیست حشیم مرد محتشم یعنی بزرگ
و بسیار تبع و خدم حطیم دیوار حلم آنچه در خواب میند حوامیم سورتهای
قرآن که مسما اند حرم دستهای هیمه و غله واو جمع حزمة است
قاضی و زاغ و نام شخصی است حمم سیاه حصرم عورت و مرد بخیل
حمام کبوتر طوق دار و قمریان واو جمع حمامة است و بمعنی مفرد هم آمده
است و بفتح حا تیغ و شمشیر نیک برنده و تب حلقوم حلق حذام
بالکسر و با ذال معجمه و قیل با زاء معجمه تنک اسپ حکم بالکسر دانش
و بالفتح قاضی و حکم کننده و تمیز کننده و نیک از بد حیزوم و حزیم میانه
سینه حزم زمین و پشته درشت و سخت حزوم جمع او حسوم
بی در بی و بمعنی قطع نیز آید حرم کرد اکرد چیزی و جامه که ملبس و
پوشش آن حرام باشد حرم احرام بستکان و حرمة داشته
شدکان و ماههای حرام وان ذو القعد و ذو الحجه و محرم و رجب
است و حرام احرام بسته و حرمة داشته و نا روزی کشته
حاکم حکم کننده حکام جمع او حکم حکمها حطام خورد و شکسته شده
و ریزه چیزی و اسباب و متاع دنیا حطم شکننده و شکسته شده
و دانا و استوار کرد از حرم منکوحه و اندرون سرا و کعبه و نا روزی شده

ختم سیاه و خرمهرهٔ سبز ختاتم جمع او حلام بزغاله حلّام مشدد کوسفندان
خورد حلم میمونان بزرک حالوم مانند پنیر چیزیست که آنرا بزبان دیلم
بورکویند حلیم فربه و خردمند و کم غضب حشم خدمتکاران حتم
کبوتر حجم تن و مقدار و کنده که از عضوی بیرون آمده باشد حوم
و حُوم رمهٔ شتر و حوم کرداکرد چیزی را هم کویند باب الحاء
مع النون من المصادر حجن کم شدن حرن نه زیاده و نه نقصان کردن
در بیع حرون نافرمان شدن اسب و بدخلق شدن آن حیکان
رفتن کوتاه براه و پاها نزدیک همدیکر نهادن و زانوها جدا داشتن
در رفتار حجلان بیک پای رفتن و برجسته جسته رفتن حزن اندوهکین
کردن و اندوهکین شدن حضن در زیر خود کرفتن مرغ خایه را
و پروردن بچه و دور کردن و باز داشتن حصین در پرده شدن
زن حرمان نا امید شدن و بی روزی شدن حومان کرد چیزی
درآمدن حسن کندیده شدن حیصان کردیدن از چیزی و کریختن
حرقان بهردوران بهم واکوفتن حطلان و خطلان بازداشتن
و غمناک شدن حلوان و حلوو دان مهر دختر خود برای خود ستاندن
حسبان شمردن و شکنجه کردن حسبان کمان بردن حفن بازداشتن
و شیر در خیک کردن یا در ظرف کردن و پاره ماست در روی ریختن
تا تمام ماست شود حفن کسی را کافی چیزی دادن و اندک چیزی دادن
و بر دو دست فرا کرفتن حنین هنکام شدن و بانک کردن شتر

ماده حنان رحمة کردن حسن نیکو شدن حصان شیر دادن زن بچه را
و یک طرف پستان دراز شدن حبن سخت شدن کرما من یخرالمصادر
حرسون خارک خوز دیست که بر پشم گوسفند چسپیده باشد حراشین جمع
حرشان با عنا حوضان ضعیفان و ناتوانان حیقطان دراج نر خنطیان مخش
گویند حلفان نوعیست از خرما حجلان کبکها ، ماده حنزمان جماعه و طایفه
حذنتان هردو گوش حرزون سوسمار نر حصین جای محکم و استوار و نام حصن
است حصان نام شهریست حصون گوسفندی که یک طرف پستان او
درازتر باشد حقن جایها حلوزن جانوریست حوامین جاهای سخت
حتنان دو مانند یکدیگر حیوان جسم زنده حزن بالفتح زمین درشت
و سخت حزن و حزین و حزن کوهها ، بزرگ درشت حصن حصار و بناء
کاه حصون جمع حصان و حاصن زنی که در پرده باشد حصین زندان
و جای محکم حران اندرون فرج زن و گوشت پاره که بر در فرج می باشد
حفان جوزه شترمرغ و خدمتکاران و شتر کرما حیطان دیوارها و
او جمع حایط است حیتان ماهیان و او جمع حوتست حاترین برکنان برکنند
و فراهم آرندگان حافین طواف کنندگان حسن نیکو و نام کوهیست
حسین نیک حسان نیکوتران حاسن ماده حسان و حسان بغایت
نیکو حاقن بازدارنده بول و آنکه او را سخت بول رسیده حاقنان هردو
جانب حنون بادسخت حنان بخشاینده و چیزی بغایت روشن
حنین بروزن فعیل آواز شتر ماده حنین بالضم موضعیست که کمال

الله تعالی و یوم حنین ای یوم حرب حنین حدان نام قبیله ایست حن
طایفه ایست از جن حافین گرد در آینده کان کما قال الله تعالی حافین من
حول العرش حضین عاج وحصنین شیب نغل وجانب وناحیه دخانه
کفتار حلان کوسفندان خورد و بزغاله حین هنگام وشش ماه
غایت حبن دمل حتن مثل وهمال وهمسر حانن سخت کرم حجون
دور و دراز ونام موضعی است بمکه حیزبون زن پیر حسنیین که در
قرآن آمده است که احدی الحسنیین مراد بآن نصرت یافتن و
شهید شدنست حدرجان کوتاه حوزان کیاهی است حجزان جمع
حاجز است حواریون برکزیدکان انبیا وبصدق دل کرویدکان و
ایشان جامه شویندکان بودند حجران نقره وطلا حذریان سخت
ترسندکان وجزع کنندکان حرون سنکستانها واو جمع
حره است حران مرد تشنه ونام شهریست در جزیره حیران وحوران
شتران کرکان واین هر دو جمع حوار باشند وجمع شدن کاهها
آب را کویند وبدینمعنی جمع حایر باشند حسبان ملخ وتیرهای
خورد وشمارها واو مفرد وجمع هم آمده است باب الحاء مع الواو
من المصادر حشو خاک باشیدن واندک چیزی بخشیدن حجو
ایستادن وبخیلی نمودن حبو خزیدن کودکی وحمایت کردن و
نزدیک شدن وبلند شدن وبلند برآمدن وبرزمین آمدن تیر
اولا بعد از ان برهدف آمدن حدو برابر کردن چیزی بچیزی

و در برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن حسو آشامیدن
حسو اگندن حنو خم کردن حفو و حفو مهربانی کردن حقو بازداشتن
حصو تیز دادن و بازداشتن حضو برافروختن آتش حدو نفس
زدن شتر و برانگیختن و راندن شتر و خواندن آن من غیر المصادر
حنو حنه زین و گوشهٔ کوه و گوشهٔ پالان حسو شوربا و مردی که بسیار
شوربا آشامد حمو پدر شوهر و خویش زن حقو میان بستن گاه
حشو چیزی در میان افتاده و زاید و شتران خرد و مردم فرومایه
حلو شیرین باب الحاء مع الیاء من المصادر حثی
خاک پاشیدن حی گرد کردن و گرد فرو گرفتن واو در اصل حوی بوده است
حلی زیر و زبر کردن حری نقصان شدن و سزاوار شدن حری تقدیر
کردن و نموده شدن سراب و برداشتن حذی بریدن
و گزیدن شراب و سرکه و شیر حفی مبالغه کردن و مهربان
شدن و دانستن و نیک پرسیدن حجی روان کردن بار
کشتی را من غیر المصادر حبشی کوهیست در مکه حوشی وحشی
حی زنده و بیابان و میانه دیه و طایفه و قبیله حی اسم فعل
است بمعنی بیاوری کما یقال حی علی الصلوة و در بعضی نسخه
نحو حیعل تمام لفظ اسم فعل آمده است حفی و حافی مهربان
و دانا و نیک پرسنده و برهنه پای و سوده سم چای راه
تیری که بهدف رسد حی ابر خطر صاحب دولت و بزرگوار

۱۲۷

حاوی گرد کننده و گرد فرو گیرنده حرابی مرد سطبر و کوتاه قد دکار زار
کننده حذامی تیز زبان حوکی کوتاه و لاغر حواری سفید
کننده و سفید پشت و یاری کننده و تصدیق دل تصدیق
نبی کننده و ازینجاست قول رسول علیه السلام زبیر بن
عمتی حواری امتی حسی آبی است که او را زمین در خود چیده
باشد حامی آنکه دارنده چیزی باشد و بغایت گرم و شتر
نری که بچه از پشت او شده باشد و او را آزاد کرده باشند
حالی بزیور آراسته حلی زیور حلی مشدد و بالفتح جمع و این مثل
ظبی و ظبی حلی بالکسر گیا هیست حولی کره یک ساله
حیری همیشه حری سزاوار و شتری که در سنگستان چرد حری سزاوار

کتاب الخاء باب الخاء مع الالف من المصادر

خطیبا زن خواستن خوززا و خیزرا و خوزا و خیزا یکنوع
رفتن خیسرا اهلاک شدن و گمراه شدن خصیصا خاص کردن
خلیفا خلیفه شدن و بادشاهی کردن و بجای کسی ایستادن
خبقا حیست رفتن خلا خالی شدن و جمع شدن خلا و خلا
ممدوده و مقصوره نافرمان شدن شتر و بد خلق شدن آن
و فروختن شتر خصیا خایه کندن خوی خالی شدن
و افتادن خسا آفریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و باز داشتن
خیلا کردن کشی کردن خبا نهان کردن خدا و خدوا فروتنی

کردن خفا نهان و آشکارا شدن و درخشیدن برق خنانا
سزا و بخش کفتن خسا دور شدن و دور کردن و خیره شدن چشم
خسوا دور کردن و دور شدن و راندن و بازداشتن و
رانده شدن و خوار شدن و خیره شدن چشم خشطا درهم رفته
شدن گوشت و پر شدن آن و گناه خا فریفتن خجا نکاح کردن و جماع
کردن من غیر المصادر خلیطی و خلیطی کار فاسد خیطا نیز مرغ
خلطا انباز در مال کما قال الله تعالی و ان کثیرا من الخلطاء
لیبغی بعضهم علی بعض خلطا موضعی است خلیطا نیز اسم
موضع است خونا زن بزرگ شکم و نرم شکم خبراء نباتی
است که در و درخت سدره روید خبرا و جمع خبراء و خبر
آمیزندگان خصما دشمنان حضاری گیاه سبز گشت سبز خضاری گیاهیست
خرسا آنچه آواز نکند و سخن نگوید خرشا پوست مار و پوست تخم
مرغ و بلغم و غبار خشاء استخوان پس گوش خشا زمین مرکب از گل
و سنگ و موضع مگس انگبین خدا جز و مکانی که در و چیزی نباشد
و گیاه خشک و متوضی خفا یا بها یا نها خطبا خطیبان خضراء
سبز و سیاه و آسمان و گیاه سبز و خضراء الدمن علف و سبزی
هست که در میان سرگین بر آمده باشد خوقا بیابان بی
آب و فراخ و کرکس خطاء و خطا ممدود و قصر یعنی گناه خطاها
ممدوده یعنی بسیار گام نهاد و او جمع خطوه است خطایا گناه

۱۲۵

واو جمع خطیئة است خرجا گوسفند که هردو پای او و تهی گاه او
سفید باشد خجوا مرد دراز پا خنفسا سرکین غلطانک خلفا باد شاهان
هنقا شتر ماده که پوست پستان او فراخ شده باشد و یا یک چشمش کبود
و یک چشمش سیاه باشد خبا پنهان و باران و گیاه خباء ممدوده الالحق
بلاس و کرباس که در صحرا زنند و خیمه خنزا زنی که استخوان
او قوی باشد خرناء زن شرمنده خزا گیاهی است حنا فرد
یعنی طاق خاسی دور کننده و دور شونده خطاء گوشتی که در
هم رسته باشد خنا سخن فاحش و بیهوده خدلا زن فربه ساق
خنثی آنکه آلة مرد و آلة زن داشته خناثی جمع او خطبا زنی
خواسته خزا سرکین خذبا زن نرم سینه خلقا هموار با
الخاء مع الباء من المصادر خبب براه رفتن و دویدن
و گاه برین پا و گاه بران پا ایستادن اسپ خشب آمیختن
و تیز تراشیدن اول بار و شعر گفتن بهر نوع که آید و شمشیر را
زدن صیقل خضب و خضاب رنگ کردن موی خراب ویران
شدن من غیر المصادر خدب سطبر و فربه خرب اعرابی سرین
و پشته ریگ و سوراخ دبر و هر سوراخ که گرد باشد خاز
و خراب جمع او خروب و خرنوب گیاهی است خرب گو
نرم و نازک خشب درشت خاضب شتر مرغ خطب زن خواهنده
خلاب فریبنده دروغ گو خناب مرد دراز خوشب

کلچ و پای اسب و استر خبایب جامهٔ بریده خب موج دریا و مزدجا پلوس
خشب جوب خشب وخشب جمع او خشاب طایفه اند از عرب خشیب
شمشیر صیقل زده و نوعی از تیر و شتر سطبر خیدب راه راست خطیب
خطبه گوینده و خطبه خواننده خطاب سخن خطب حال و کار و سبب
کار خرب ویران خصیب وخصب سال فراخ خصاب درخت خرمای
بربار خضاب رنگ ریش خرعوب دراز و دو شاخ شده خرب نر جباری
خواب خوشیها خاب مفرد اوست خلب بالکسر پردهٔ دل
خُلّب برقی که با او باران بنا شد و ابر باران خلب نهایت کرم
وریشهٔ درخت خرما خایب نا امید و بی بهره خاب که در قرآن آمده است
وقد خاب من دسیها یعنی بی بهره شد باب الخاء
مع التاء من المصادر خطبة گفتن وخطبه خواندن خطبة بالکسر
زن خواستن خطابت خطیب شدن خلابت فریفتن بزبان
و بریدن خبرة آزمودن و آگاهی داشتن خشیت ترسیدن خیبة بی
بهره شدن و نا امید شدن خیرة برگزیدن خرنقة بسیار بچهٔ
خرگوش در زمین و پر گوشت شدن هر دو پهلوی شتر بچه مانند
خرگوشش خزعلة لنگان لنگان براه رفتن خشونة غلیظ شدن
شیر و آب و آنچه با آب ماند از مایعات خیاطت دوختن خضرة
سبز شدن خرقت وخرابقة شکافتن و بریدن و فاسد کردن خت
وخساسة زبون شدن و بی مروت و بخیل شدن خدعة وخدیعة فریفتن خف سبک

شدن وحیت شدن خلوقة کهنه شدن خشنة وخشونة درشت
شدن خاطئة کنه کردن حنذقة پای ازیکدیگر کشاده نهادن
اعرض در وقت رفتن ولوک لوک رفتن خسارة زیان کشیدن
وگمراه شدن وهلاک شدن خلافة بقایم مقام کسی ایستادن
وپادشاهی کردن خلفة مخالفت کردن ومخالف شدن خلقة
آفریدن خیفت بالفتح پنهان گفتن سخن خیفت بالکسر ترسیدن
خراءة غایط کردن وبیرون آمدن خدمت فرمان برداری کردن
خصوصیت خاص کردن خرابیة شرمسار ورسوا شدن خصاصة درویش
ومحتاج شدن خذت براه رفتن شتر ختنة وختانة سر ذکر وفرج بریدن
آن قدر که سنت باشد خیانة باکسی دغلی وناراستی کردن خوات
آواز کردن خوات فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار وخلاف وعده
کردن وبسیار سال شدن خیوت سست شدن خفوت مردن
وفرو افتادن آواز وآهسته کردن آواز وسخن خفات ناگاه
مردن خفارة عهد بجای آوردن خجالت شرمنده شدن وبسیار
گیاه شدن زمین خلة وخلولة دوستی داشتن خلة درویش
بودن خجخجة فراهم گرفتن خود را از ترس وپنهانی جستن خرفجة
خوش عیش گردانیدن ونیکو غذا شدن وفراخ شدن
خنجثة درخشکی شدن ونرم بودن وجنبیدن خرابة دزدیدن
خرّیت راه شناس شدن خزاعة وخلاعة فسق وفجور کردن وخبث

کسی کردن خلبسة درفتنه انداختن ودل بردن خزونة تکبر کردن
خلفة خلاف کردن خرولة وخرذلة باراء وزاء مهمله ومعجمه پاره
کردن کوشت خیمومة بددل شدن خمصة کرسنه شدن خلطة
زندکانی خوش کردن خلطة انبازی کردن خنفة کمان بردن
خنقة جنبیدن ودریافتن وشکستن خطرفة وخذرفة
بشتاب رفتن وکام فراخ نهادن خطوة یکبار کام نهادن
خطرنة سخت بزه کردن کمان وسخت خلقت کردانیدن خضرمة
خراب کردن نسب کس ومشتبه کردانیدن کوشت بوجهی که کسی نداند
که ازان نراست ویا ازان ماده وزن راختنه کردن وبد ویم کردن
کار کسی را وشکافتن کوش شتر خرخرة بانک کردن پلنک وغیران
درخواب وجنبیدن خضخضة جنبانیدن آب ومثل آن خمخمة
زشت خوردن خنبة فروتنی کردن خنة بینی سخن کفتن خلبصة کریختن
خنخنة به بینی سخن کفتن من غیر المصادر خطوات بسیار کام
نهادن واو جمع خطوة است خطوة کام خطوات جمع خفیة
بپنهانی خنفة ترس خلیفه پادشاه وازپس آینده وقایم مقام
کسی خلیقه طبیعة وآفرینش وآفریده وآفریدها خلقة آفرینش
خصاصة میانه چیزی ورخنه خالفه بسیار خلاف کننده ومرد
بی خیر وستون الاحق خلفه خلاف کنندکان ومختلف شونده
وازپی یکدیکر آینده وکیاهی که ازپس کیاهی بروید ومیوه که ازپس

میوها پیدا شود و دو گونه و اشتر آبستن از پس گیاهی بروید خلت گیاهی
که شیرین طعم باشد و دوست را هم گویند و بمعنی مصدر نیز آمده است
خصلة خوی خاصیت خوی و اثر خنزوانت تکبر خاسیت خوار و زبون خدلة
زنی که بازوها و ساقها او فربه باشد خوبخته حادثه زمانه خیرة
بخت و نصیب خشارة بقیة چیزی خدارنة عقاب و شتر ماده سیاه
خرزة دردی که در مهره پشت پیدا شود خزارات جمع او خزانة
شکافتن کشتی خسارة چیزی زبون و کمینگی خضرة سبزی خضروات
سبزیها و خضرت در اسپ ویژه رنگ را گویند و در آدمی
رنگ گندم گون را گویند خفرة و خفارت عهد و پیمان خمرة
سجاده ایست که از شاخ درخت سازند خمرة بوی شراب خمیرة
نان و خمیر که در شیب خاکستر بزند خزعت بازدارنده از کار خسیسة
دندانهای شتر ماده و سال ششمین شتر ماده خلاصة پاکتر چیزی
و خوبتر آن خطة کار و قصه و حاجت خطة و خطیطة زمینی که
در و باران نبارد خنبعة مقنعه خنیعة پوست پاره که خیاط در
انگشت کند و زه گیر خضعة فروتنی کننده خلعة مال برگزیده و
خوب و زنی را که طلاق خلع داده باشند خرافات افسانها
خدمة خلخال و دوالی که بر پای شتر بندند خیمة خانه که از جامه باشند
خصیصة پوشش و چیز خبیئة کار اول خنبعة شتر ماده بسیار پشم
خیالة سواران خبنة کنار آدمی و دامن او و شیب بغل خاصرة

تهیگاه و میان آدمی خطه گوشه زمین خطبه سخن خطیب خلده
گوشواره خاویه فرو افتاده و خالی خبثات پلیدیها خیرات نیکوییها
و زنان برگزیده خزانه خانه که در و مال و اسباب نهند و نگهدارند
خزنه خزانجیان خرزه مهره خنبداة زنی که استخوان او قوی باشد
خافیه پنهان شونده و جنی که در بدن آدمی پیدا شود و پرهای کوتاه
مرغ غیر تیز پرها و شاخ درخت خرما که نزدیک تنه باشند خفیه
پنهان شده و چاه و گناه اندک خفیات جمع او خلوت جای خالی
خبته و خبنه راهی که در ریگ یا در آب پیدا شود خبیه پشم شتر
و پاره جامه و گوشت پاره و مغنی خته خجعته سخت و سطبر خنطوله غرضنه
زمین و نوعی از شتر خطبانه زمین و مردم بسیار جهنده باب
الخاء مع الثاء من المصادر خنث روی با آن طرف کردانیدن
خیک را و از انجا آب خوردن خوث و خوث پلید شدن شکم
و نرم شکم شدن خبث پلید شدن و بدی کسی گفتن در عقب او
من غیر المصادر خباث زن خبیث خبث و خبیث پلید و
مردار خبث الحدید ثقل آهن و ردی آن خنث سست و شکسته
باب الخاء مع الجیم من المصادر خروج بیرون آمدن و بیرون
رفتن خلج کشیدن و ربودن و مشغول کردن و با برو اشارت کردن
خلوج جستن چشم و در دل آمدن عضو از کار سخت خنج و خناج
تیز دادن و تیز زدن خفج بر زمین بای پخش از بر خواستن بتعجیل قیام

وکژ شدن پای وکج نهادن پای در رفتار خداج بچه انداختن شتر
پیش از وقت خجخ سستی یافتن من غیر المصادر خریج آموخته
وادب داده خزج جز است که بان بار کنند خلوج شتری که بچهٔ اورا از شیر
باز گرفته شده باشند و شیرش کم شده باشد خجوج باد گز رود
باد سخت خراج ریشی و دملی که بر بدن پیدا شود خراج حاصل ملک
خرج بالضم خرجین خرج بالفتح بری آسمان ومالی که بیرون رود و حاصل
ملک که بیرون رود و رودخانه که گذرگاهش نباشد و رنگ سیاه
و سپید خنفج و خنافج مرد پر گوشت خارج بیرون خزرج باد و نام
قبیله است خلیج دریاچه و جوی و طرف جوی و ریسمان و کاسه
و کشتی خورد خلج جمع او و نیز خلج قومی اند از عرب خلوج بضمتین
ابر پراکنده خلنج درختی است خلانج جمع او خریج نرم و نازک
خدیج شتر کره که پیش از وقت ولادت از شکم افتاده باشد
خداج ناتمام کما قال النبی علی کل صلوة لا یقراء فیها بام القرآن
فهو خداج باب الخاء مع الخاء من غیر المصادر خوخ شفتالو
باب الخاء مع الدال من المصادر خلد و خلود جاودان خمود
مردن و فرو نشستن آتش و گرمی و فسرده شدن خد زمین
کندن و داغ و نشان کردن بر روی خضد خار از درخت پاک
کردن و سخت خوردن و بریدن میوه در وقت تری او و
خوردن حبه انگور و ملب دانهٔ از خوشه فرا گرفتن و پوست از

درخت باز کردن و بیچا بیدن چوب بدست و برگ از شاخ درخت
ریزیدن خفد بشتاب رفتن من غیر المصادر خفود شتر ماده
که از رسیدن وقت بچه از شکم انداز د خفید شتر مرغ حیت خلد
موش خود جایی که در ان آتش پنهان کنند خد رخ و راه و شکافته
زمین خود زن نازک اندام خود جمع او خدد جابها و او جمع
خدة است خداد داغ و نشانه که بر روی باشد خرد و خرد و حراء
زنان شرم دار و اینها جمع خرید انداخضید درختی که پاک کرده
شده باشد از خار یا از برگ خضد آنچه بریده شده باشد از درخت
تر خضاد رخت بی خار خفدود مرغی است خلد چیزی عدل
خالد جاودان باشنده خامد فسرده باب الخاء مع الذال
من المصادر خواذ آمدن تب در وقت غیر معلوم من غیر المصادر خناذ بزرگوار
و سر کوهها خنذید خایه بر کنده خذ بکیر باب الخاء مع الراء
المصادر خبر و خبر آزمودن خسر زیان کردن خار گمراه شده
و هلاک شدن و زیان یافتن خور بحلقه در رسیدن نیزه
و تیغ خطور در دل آمدن چیزی خمر پنهان شدن و پوشیده
شدن خمر خمیر مایه در آرد کردن و شرم داشتن و سرشتن و گواهی پوشیده
شدن و خبر خوار بانگ کردن کاو و گوساله خفر شرم داشتن و خمر خوردن بوشیدن
خضر باطل شدن خون خفر بدرگردن ز بوهها چیز خثر آمیختن
و غلیظ شدن و در بیابان اقامت کردن خزر تنگ شدن

وخورد شدن چشم خفر عذر و ناراستی کردن خطر دنب جنبانیدن
شتر وجنبیدن نیزه وخرامیدن مرد وخطر بسکون طا نزدیک شدن
بهلاک وبازی دادن ونیزه زدن وخرامان رفتن خفر عهد بجا
آوردن ورمانیدن وبفریاد رسیدن خفر چشم شرم داشتن خیر بهتر
بودن و به بهتری برگزیدن خریر بانگ کردن آب وآواز خواب
خفته کردن خرور افتادن وازینجاست قول خدای تعالی وخر موسی
صعقا خدر در پرده شدن خدر گرانی چشم ظاهر شدن وخنیدن
پای خدر سست شدن پای واز رمه دور افتادن آهو خصر سرما
بتن رسیدن من غیر المصادر خلّر بتشدید لام دانه ایست
مانند ماش وآن را بزبان عجم هم خلر گویند اما بتخفیف لام
خر حلق آسیا که گندم اوّلا درو فرو رود خزر یک صنفی است
از آدمی خزیر آرد وپیه که بهم آمیخته باشد خنازیر هلاک
شدگان واین واحد نیامده است خضار تره که اول پیدا
پیدا شود وشیری که درو آب بسیار باشد خطر آتش بسیار وآنچه
بان خضاب کنند چیزی را خطّار نیزه زننده خفیر بفریاد رسنده
ورماننده خافور گیاهیست خیر نیک ونیکتر واسپ ماده واسپ مطلق
خدر بیشه وجویبار آن خذر بفتحتین نمناک وسست حذور برده ما
خادر حیران وسست وکاهل خطر بزرگ وجابه وترس وتهلکه وآنچه
بریان کرده کنند خطیر بزرگ ومانند ومهار خصر سرما سرد وشم

خنصر میان آدمی وتهیگاه خاسر زیانکار خسیر زیان رسیده خنصر انگشت
خورد ترین وجمع او خناصر است خناز یر خوکان و نوعی از علت است
خنیر زبون خنجور شتر ماده بسیار شیر خناجر جمع آن خیعور گرگ
و دنیا و چیزی که آدمی بداشته باشد و غول بیابان و حادثه زمان
خنیطر زن پیر خمر شراب و انگور و بدی و چیزی که از پس چیزی باشد
خمیر و خمار شخصی که حریص باشد بخمر خوردن خمار بالضم بقیه مستی
خمار بکسر کرده و دامنی زنان که بر سر پوشند و نوعی از چادر خمر پرده و
نهان شدن خمر بضمتین جمع آن خفر شرم و حیا خبیر دانا خبر حکایت و
قصه خبر بسکون با خیک بزرگ خبور جمع او خبار زمین نرم خلال
اسم موضعی است در شام خیبر موضعی است در حجاز خشار بقیه طعام
که در خوان و سفره مانده باشد خاثر غلیظ خادر شیری که در بیشه اقامت
کننده باشد خریر آواز آب و زمین دشت که در میان دو بیشته
واقع شده باشد خور زمین دشت که در میان دو بیشته واقع
شده باشد و خور بالفتح شتران ماده خوار ضعیف خوار بانگ گاو
کما قال الله تعالی عجلا جسدا له خوار ختار بیوفایی کننده و مکر و
غدر کننده باب الخاء مع الزاء من المصادر خرز موزه
و مشک و کفش دوختن خز پرچین خار بر دیوار نهادن تا کسی بر
دیوار نرود و بدوختن خبز نان پختن و نان دادن و سخت راندن
و زدن شتر دست خود را بر زمین خز کنده شدن گوشت مین

غیر المصادر خز ابریشم وکج وجامهٔ که از کج بافته باشند خازباز مگس
ونام کیاهی است و دردیست که در حلق پیدا میشود خزباز بمعنی
خازباز باشد خرز جوهر ومهره ایست کم ارز خباز نان پز وکیاهی است
خراز موزه دوز خرز خرکوش نر خزخز قوی خوز نوعی از آدمیان
باب الخاء مع السین من المصادر خنوس پنهان
شدن و واپس رفتن و واپس ایستادن خلس ربودن خمس
پنج یک کرفتن و پنج شدن خس خسیس کردانیدن خلس بفتحتین
والبس جبه شدن بینی خیس غدر و بدعهدی کردن و فاسد شدن
خرس لال شدن حبس کرفتن من غیر المصادر خرس کیکان
خندریس کندم کهنه و شراب کهنه خرس طعامی که برای عروسی و
ولادت مهیا سازند خرّاس وخمکرس دخلابیس پراکنده
شدکان خامس پنجم خس تره ایست خسّ نام شخصی است
خنفس کوکال که او را سرکین غلطانک کویند خلیس آنکه او را
موی سیاه و سفید بهم آمیخته باشد خناس شیطان و پنهان شونده
خنابس دیرینه و کریه منظر خلابس دروغ و چیزی خوب خنّس
ستارهای راجع شونده و ستاره فرورونده خمیس لشکر و روز
پنجشنبه خمس شتر تشنه که هر پنج روز یکبار آب خورد و نوعی از
جامه برد و نام شخصی است خیس خم و شیر درنده و بیشهٔ بسیار
درخت خیوس خنیس وزبون و کم همت و بخیل خرس خم

جنوص برکیرنده باب الخاء مع الشین من المصادر خمش و
خموش وخدوش وخرش بمعنی خراشیدن خش مهار در
بینی شتر کردن و در رفتن در چیزی خبش و خرمش بمعنی کسب کردن
هم آمده است خفش ضعیف شدن چشم و خرد شدن من غیر المصادر
خشاش مهار و مار کوچک سر خشاش مرد کوچک سر و جمینده کان
و عوکان خورد خشخاش کروه و کیاه معروف خفاش شب پرک
خفافیش جمع او خشوش بقیه مال و بعضی شتران خوش تهیگاه
و میان آدمی و سایر حیوانات خیش جامهای کتان که زبون باشد
جنوش مکسک خورد دیشه باب الخاء مع الصاد من المصادر
خرص و خرص حرز کردن غله و خرما و غیر آن و دروغ گفتن و کمان بردن
خمص لاغر میان شدن و آرامیدن وریم جراحت خصوص
خاص کردن خصاص درویش بودن و محتاج بودن خمص
بفتحتین لاغر کردن خوص در کو فرو رفتن چشم خیص اندک شدن
خلوص پاک شدن و بکسی رسیدن و بچیزی پیوستن خلاص برستن
و تنها شدن خلص آمیختن من غیر المصادر خلاص نشانه
خلوص دردی روغن که در تک دیک مانده باشد خیص و خایص
چیز اندک خص خانه که از نی ساخته باشند خرص و خرص
چنبر و نیزه و حلقه زر و نقره خرایص جمع خراص دروغ کو و حرز
کننده خرص کرسنه سرما رسیده خرص برک درخت خرما

خرص چوبکی است که بر سر جبک زنند خریص سر نیزه و چیز سرو خواص
خاصها خلص دوست خوص آنکه بملک درخت خرما فروشند خصاص
میانهای پاهای انگشتان و سوراخ خورد آمیخته باب الخاء مع
الضاد من المصادر خوض در رفتن در باطل و در بازی و شروع
کردن در کاری و شمشیر زده جنبانیدن و در آب رفتن و آشفته شدن
شراب خیاض در آب رفتن و جنبانیدن خفض ختنه زن
کردن و فراخ شدن عیش و فرو داشتن و نرم شدن و فرو آوردن
و فرو بردن و کسره دادن لفظ را خفاض ختنه زن کردن من غیر
المصادر خضاض دوات و مداد خضخض مهره خورد خضاض
جای بسیار آب خضخضاض قطران خضاض بالضم احمق و نوعی است
از زیور اندک باب الخاء مع الطاء من المصادر خط
نوشتن و بانگشت خط کشیدن در زمین خلط آمیختن خبط
شب گردیدن برای سوال و گدائی و دست بر زمین در کوفتن
شتر و انداختن برگ از درخت و خشمیدن و انعام کردن کسی را
بی معرفة خباط مانند دیوانه شدن و دیوانه گردانیدن خلاط فراهم آوردن
خراط سرکشی کردن اسپ خمط بی پوست بریان کردن خنط
نزدیک شدن خرط خراشیدن و تراشیدن و نکاح کردن و دراز
کردن من غیر المصادر خیط رشته خیوط جمع او خیط ابیض
که در قران آمده است یعنی سفیدی روز و خیط اسود یعنی سیاهی

شب وخیط کرده شتر مرغ خیاط درزی خمط شیر ترش ودرخت
پرخار با میوهٔ بدطعم ودرخت بی خار را هم گویند خط نوشته خطوط
جمع او خطاط نیک نویسنده خلط آمیزش کرده وتیری که چوب آن
اصل کج بوده باشد ودارویی خوشبو ویکی از اخلاط اربعه
که آن خون وصفرا وبلغم وسوداست خلوط امیزنده خلیط جمع او
خباط نشانهٔ که بر ران شتر کنند خزط بالضم علة ودردی است
که در پستان ماده شتر پیدا شود خوط شاخ نازک هر درخت ومرد
نیک خلقت خامط شیر ترش آمیخته خمیط بریان وشیر ترش
خبط برگی که از درخت افتاده باشد خبط جمع خبطة است خمط
اسپی که سوار اندازد خطوط گاو وحشی خطط گوشهاء زمین واو
جمع خطه است خطایط زمینهایی که دران باران نبارد وآن جمع
خطیطه است باب الخاء مع العین من المصادر خدع وخداع
فریب دادن ودر رفتن سوسمار در سوراخ ودر رفتن چیزی و
خشک شدن وکساد شدن بازار وبخیلی کردن ومتلون مزاج
بودن وگوناگون بودن چیزی واین همه معنی خدع است نه
خداع خذع گوشت ترنجیدن وشمشیر زدن وبریدن خشوع فروتنی
نمودن ونرم ونهان شدن وآرام گرفتن وفرو خفتن چشم
وتنگدل شدن وخوار شدن وترسیدن وویران شدن
خضوع فروتنی نمودن وبمعنی غروب کردن ستاره خنوع

فروتنی کردن خلع برکشیدن وفروگذاشتن وبرکندن وعزل کردن
وخلعت دادن خُلع وافروختن زن کابین خمع وخموع
لنک واررفتن خزع بزم شدن خنع بربا ایستادن
وازگریه بازایستادن وپنهان کردن خنع وخنوع رفتن وبطری
کردن خراع دیوانه شدن شترماده خفع سرگیجه شدن وافتادن
وشمشیر ومثل آن زدن خواع حیران شدن خزع بازپس
افتادن ازچیزی خرع شکافتن وسست شدن من غیر المصادر
خوع کوسفند میل کردن کاه را ودوطرف راست وچپ خولع
وخنع رهنمای وایستادن وخونع بچهٔ خرگوش راهم گویند
خادع فریبنده ومتغیر ومتلون وناقص خروع گیاهیست خیدع
راه ناراست وسراب بیابان خداع سخت فریبنده
خضادع بخیل خلعلع گفتار خالع خرما پخته خلع طعامیست که گوشت پخته
دران نهند وگوشت قاق بریان کرده وگوشت پخته یخنی کرده خشع
فروخفتگان وآرام گرفتگان باب الخاء مع الفاء من المصادر
خرف میوه چیدن خلف وخلوف ازحال بگشتن بوی دهن
وتباه شدن نبیذ وآب برکشیدن وازپس آمدن خلف خلاف
وعده کردن خسوف ماه گرفتن وبزمین فروشدن ونقصان
شدن وپوشیده وپنهان شدن خفت دریافتن وجنبیدن و
شکستن خصاف بچه انداختن شتر خصف تیزدادن خصف بربستن

وبرهم نهادن و در پی چیزی آوردن چیزی را و کفش و موزه
و مثل آن دوختن خفوق برزدی رفتن و اندک شدن
خرف سخت پیر شدن چنانکه عقل فاسد شود خطف و خطفا
ربودن خذف بانگشت سنگ انداختن خرف کشیدن خناف
نرم شدن موج پای شتر و پیچیدن شتر بینی خود را از مهار خرف بدشت خرامیدن
و در رفتن خلاف دیگرگون کردن و واپس ایستادن و باز ماندن با کسی ساختن
کاری کردن خوف ترسیدن و بمجاز بمعنی ترسانیدن آمده است
همچو قول خدا تعالی یریکم البرق خوفا وطمعا خیف یک چشم کبود
و یک چشم سرمه رنگ بودن و ستم کردن و فراخ بودن پوست
پستان شیر من غیر المصادر خندف رفتار بطریق هروله
خلوف غایب شدگان و حاضر شدگان و خلاف کنندگان و
این از لغات اضداد است خانف آنکه گردن بلند دارد از تکبر
خنیف جامهٔ سفید کتان خنف جمع او خاف سخت ترسنده
خسیف آب چاه بچخ و گرسنه و خواری خاسف لاغر و
خسیف چاهی که در سنگ کرده شده باشد خسف جمع او
خنیف برق خشوف چست رونده و شتر شب رو
خاشف شتر شب رو خشف جمع او خشاف جانوریست که او
را خفاش گویند خصف کفش خصف و خصاف ظرفها خرما
که از برگ خرما کنند خصیف شیری که ماست درو کرده باشند

۱۸۳

خضنف خربزها؛ خورد خفاف موزها خف گروه اندک و سبک
وجیست خف بالضم موزه خفیف سبک وجیست خلف و خلْف
فرزند نیک و از پس آینده نیک خلف سر پستان خلف
کوتاه ترین استخوان پهلو خلوف جمع خِلف بکسر لام و اشتران
آبستن را هم گویند خوالف زنان کما قال الله تعالی رضوا بان
یکونوا مع الخوالف وجوبها، الاحق را هم گویند خالف آب گشنده
و باز پس مانده و مرد بیخیر خلیف راهی که میان دو کوه باشد و جامهٔ
کهنه خلاف پس خیز و ذکر و کون را نیز اطلاق کنند و درخت بید
د آنچه در قول خدای تعالی که لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف
یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست دست را و از طرف چپ
پای را و یا بعکس خنشف آهو بره خذروف چیست رفتار و خوب و مثل
آن چیزی که کودک رشته در ان کند و گرد گرداند تا آواز دهد
خذاریف جمع او خذراف گیاهیست ترش خطیف چیست رفتار
خایف ترسنده خذوف ماده خر فربه خزف خرمهره و ریزه سفال
خرف پیری که از عقل او فاسد شده باشد از غایت پیری خروف
بره و اسپ کره شش ماهه خوالف خرمانای جزکرده شده
خارف قبیله ایست حضوف شتری که بچه انداخته باشد خلایف از پس
آیندگان و بادشاه خفاف سبکان و سبک باران را هم گویند
خیف پوست پستان و آب سیل و دگرگون و گوشهٔ کوه

خریف پاییز و باران پاییز خنیف کتان خنوف شتر نرم رفتار ماده
خطاف مرغیست خوش آهنگ سیاه رنگ و نیز سازیست که
مانند هر دو سر محور چرخ آب کشی در ان باشد خطاطیف چنگالهای کرکس
و شیر و پلنگ و امثال آن خطاف بفتح خا شیطان خاطف رباینده
و گرگ و خاطف ظله مرغیست باب الخاء مع القاف
من المصادر خفوق غایب شدن خفیق آواز کردن فرج و زدن آن
و غلاف ایر از غایت لاغری خناق یکدیگر را گلو گرفتن خوق
فراخ شدن خزباق تیز دادن خفق سر جنبانیدن و جستن دل
و جنبیدن علم و چیزی را بچیزی بهم بر زمین زدن و جستن زدن
و غایب شدن و بریدن خلق آفریدن و فرا بافتن سخن دروغ
و تقدیر کردن و خلاف کردن و بجای کسی داشتن و اندازه کردن
خذق گلو گرفتن خزق سرکین افکندن مرغ خرق سوراخ کردن
و دریدن و دروغ گفتن و بریدن و گذر کردن باد و غیر آن خزق
و خسق تیر در جای نشستن و تیر بچیزی رسانیدن و تیر زدن
خرق حیران شدن و فرو ماندن در کاری و خود را بر زمین افکندن
از ترس و درشتی کردن با کسی من غیر المصادر خُلُق و خلق خوی
عادت خَلَق بفتحتین کهنه و فرا بافته چیزی خناق بالضم زحمتی است
که در حلق پیدا شود و حلق را بگیرد خورنق نام کوشکی است که
که آنرا نعمان اکبر فرمود از برای بهرام گور خاقن و خاسق

سر نیزه و تیری که در نشانه نشسته باشد خفاق سخت پهن شده
خیفق فراخ و جست رفتار خنفقیق حادثه زمانه و زن جست و
دلیر خفوق باده خری که زهدان او آواز کند از غایت لاغری
و همچنین فرج و غلاف که آواز کند خلیق کننگک خلوق خوش خُلق
دارویی است خوش بو خناق ریسمانی که در حلق چیزی باشد
خانق راه تنگ کوه و کوچه خوق حلقه و چیزی فراخ خوق
جرب یعنی کرخاق باق فرج خبق مرد دراز و اسب دراز
جست رو و شتر دراز جست رو خذرنق عنکبوت نر خرنق
بچه خرگوش خرانق جمع او خرق بیابان و سوراخ خروق
جمع آن خلیق سزاوار و نیکو عادت خلاق نصیب خق شکاف
زمین و آبگیر خشک شده خرنق باد نرم و باد سرد سخت و زمین
ناهموار و نشیب خرانق جمع او باب الخاء مع اللام من المصادر
خذل فرو گذاشتن دوستی و یاری و بدبخت شدن
و استوار کردن و خلال کردن و لاغر شدن خبل ناقص عقل و
ناقص اعضا کردن و بریدن دست و پا خلال دوستی داشتن
خلل تباه شدن کار خلول لاغر شدن و کم گوشت شدن خل
بالضم بمعنی شکافته شدن و درویش شدن هم آمده است
خمال لنگ شدن خول نگهداشتن ختل فریفتن خیال در دل
داشتن خال تکبر نمودن خجل شرمنده شدن و شادی نمودن

خبل و خبال دیوانه شدن و تباه شدن خضل تر شدن خدل برگوشت
شدن ساق خرعال لنگیدن خشل ناکس شدن خصل و خصال تیر انداختن
خطل خطا شدن و فروهشته شدن گوش و سراسیمه شدن و
بی اختیار شدن و بیهوده گفتن خیل پیدا شدن چیزی در
دل خزل گوشت بریدن من غیر المصادر خشل و خشال ضعیفان
و زبونان خصل آنچه بآن گرو کنند در بازی نرد و شاخهای درختان
که در هم رفته باشند خضل تر و گیاه تازه و نازک خنطول ابر
دراز و شاخ دراز خلخال پای ورنجن خلاخیل و خلاخل جمع او
و خلخل نیز بمعنی خلخال است خمل مژهٔ چشم و زیر بالش خایل
نگهدارنده و خدمتکار و خیال کننده و متکبر خول جمع او و این
لفظ بمعنی مفرد هم آمده است خیل سواران و اسپان
خیول جمع او خُل و خلیل دوست و درویش و محتاج خل
سرکه و خیر و مرد ضعیف لاغر و جامهٔ کهنه و رگیست در گردن
که بسر پیوسته است و راهی که در میان ریگ باشد خیال اندیشه
و شخص چوبی که در میان باغ و غله زار راست کنند و جامهٔ سیاه
بران اندازند تا وحوش برمند خبل جنی خبال ریم و خون و نام
اسپی است خزعبل سخنهای بیهوده و کار باطل خال ابر و برادر
مادر و شتر سیاه نر و علم لشکر و خال عضو خذول جامه فرو گذارنده
یاری و دوستی خلل میانهٔ چیزی و زبانی خلال چوبی که در میان

جامه نهند وسخت بپیچند ومیانه، چیزی وخاصیتها، چیزی خلیل دندان
و دوست خصال وخصایل خوبیها وخاصیتها خردل دانه اسپندان
خرمل وخزعل زن حمقا خیعل پیراهن بی آستین خنشلیل چیزی
گذشته خنفجل گران وزن خناطیل طوایف شتران وگاوان و
جز نهندکان خجل شرمسار وزمین پرگیاه خامل فروافتاده وکم نام خطل
جنبنده ومرد مضطرب ومرد احمق ومرد زود بخشش ونیز خطل آنکه
گوشش او فروافتاده باشد وسخن فاسد خیطل گربه خزل سطبر
خشل زبون ومقل خشک وآن یکنوع میوه ایست خشل وخشل
سرها دست آرنجها وپای ورنجها راهم گویند باب الخاء مع المیم من
المصادر خم وخموم چاه پاک کردن وفرا رفتن خانه ومتغیر شدن
گوشت پخته ختم مهر کردن وقرآن تمام خواندن وبآخر رسانیدن
هر چیزی خثم پهن شدن خذم بریدن وکم کردن واز راه بگشتن
وشکافتن وسوراخ کردن خرم وخطم مهار بر کردن خصم وخصام دشمنی
کردن خرم بمعنی در پیوستن ووا نمودن وبمعنی سوراخ کردن
هم آمده است خشم بینی شکستن ومتغیر شدن گوشت خضم بجمیع
دندانها چیزی خائیدن خذم بریدن وشتاب رفتن خیم پای برداشتن
وخیمه دوختن من غیر المصادر ختیم نام شخصی است خدام پایی و رنجها
خرم بینی خرم بالضم سنگی است که در آن سوراخها باشد خرم درختی
است که از پوست او رسن سازند خیشوم بینی خیاشم جمع او خشام

مرد بزرگ بینی خشم علتی است که در بینی پیدا شود خشرم مگس انگبین و زنبور
و خانهٔ زنبور و سنگ کج و نام شخصی است خصم دشمن و دشمن سخت
خصم جانب بار جوالد و گوشهٔ بار و گوشه و جانب هر چیزی خضم مرد
بسیار بخشش و جماعة کثیره و شتر بیر خلم دوست و یار و خانهٔ آهو خیم
خیمه خیام خیمه دوز خادم خدمتکار خدم و خدام جمع خذم مرد بخشنده و سست
رفتار خصم دشمن خصام و خصوم جمع او خصیم دشمن و کینه کش خذام انکه ساق
او پر گوشت باشد خطم منقار مرغ و بینی جارو اخطام مهار خام
گندیده خنجم گیاهی است خلجم دراز خشارم آوازها خضرم چیزی بزرگ
و قطرهٔ فراخ و مرد بسیار بخشش خضارم جمع او خضرم بچهٔ سوسمار
خشارم آنکه فال بد گیرد خرطوم بینی فیل و بینی هر چه باشد و شراب خراطیم
مهتران خیم طبیعت و خلق خایم بد دل خاتام و خیتام و خاتم انگشتری
و مهر و نگین خواتیم جمع او خاتم و ختام آخر هر چیزی و ختام چیزی را
گویند که بدان مهر کنند مانند گل و موم و غیره ختم سطر بینی و پهن
بینی باب الخاء مع النون من المصادر ختن و ختان سر ذکر و فرج بریدن
آن قدر که سنت باشد خزن نگاه داشتن مال و غیر آن و در خزانه
نهادن و پنهان داشتن راز خزان زبان کردن خذلان فرو گذاشتن
یاری و مقهور و بدبخت شدن خون جرم کردن و نار استی کردن
و بیوفایی کردن خبن و خبان بکنار خود چیزی بر داشتن و باز گردانیدن
جامه و بدست گرفتن چیزی و پنهان کردن چیزی برای روز سخت

خطران دم جنبانیدن شتر وجنبیدن وخرامیدن در رفتار وتیز
زدن خنین به بینی گریستن و به بینی خندیدن خراب کنده شدن
گوشت خفقان جستن دل وجنبیدن سراب وعلم ومثل آن من غیر
المصادر خزاین خزینها خشن درشت وعلتی است که در آدمی پیدا
می شود ختن داماد و پدر زن وبرادر زن ختتان ترسنده خطبان
زردیی که در و خطهاء سبز باشد خلبن زن حمقا خیزران نی ویکنوع در
خزان خرگوشان نر واو جمع خزز است خیفان ملخ منقش که برو
خطهاء سفید وزرد باشد خوّان شیر درنده خبّال کفنده وکم وکاست
کننده خذن وخدین دوست خَمّان وخُمّان مردم زبون وناکس و
نیزه سست ختان سرایر که بریده میشود در وقت ختنه کردن
خندیان مرد بسیار ستیز خشن درشتان واو جمع اخشن است
خنان علتی است که در بینی پیدا شود و دردی که در حلق مرغ پیدا
گردد خدران عنکبوتان واو جمع خدرن است خنطبان مرد
بیهوده گوی خوران دبر و مجرای سرگین خلصان دوست ودوستان
خافقان افق مغرب خصیبن تبرخورد خزان زیان خاسین دورکنندگان
ودور شوندگان خایبین بی بهره شدگان خالون واپس ایستادگان
خاذلان مردکان خراصان دروغ گویان خرصان حلقهاء زر ونقره ونیزها
خصان جمع خاصه است خصون دشمنی ورزندگان خایضین درروندگان
خیفقن سخت وسطبر خششان آن دو استخوان که در پس هر دو گوش

نابت است و معزد او خناء است بتشدید شین خزیان شرمنده خجل
به بینی گویندگان و او جمع اخن است باب الخاء مع الواو من المصادر
خبو فرو مردن آتش خشو زبون شدن خزا خطو درهم رسته شدن
گوشت خطو گام نهادن خلو خالی شدن و گذاشتن و در خلوت
شدن و افسوس داشتن خفو درخشیدن و آشکار شدن خذو سست
شدن و فرو گذاشته شدن خزو سیاست کردن یعنی جزای کار بد
دادن و قهر کردن من غیر المصادر خلو خالی و خزما زبون باب الخاء
مع الیاء من المصادر خزی رسوا شدن و خوار و هلاک شدن خنی سرگیر
انداختن در فرج کا و خذی نرم شدن و فروتنی کردن خفی پنهان کردن و آشکارا
شدن و درخشیدن خلی گیاه درودن و شتر را گیاه دادن خذی نشانه
نمودن خیّ فرو افتادن ستاره و غیر آن و خالی شدن و جنبش نخورده
زن در وقت زاییدن و کهنه شدن و از بیخ برکندن ملمها من غیر المصادر
خاسی کارزان خوانی جنیان که در تن آدمی پنهان باشند و پرهای مرغ
که شیب تر پرهای بزرگ باشند و شاخهای درخت خرما که
متصل تنه باشد و پنهان شده‌ها و او جمع خافیه است خماسی بلفظ
پنج حرفی خلی و خالی تهی و معنی خلی بیغم هم آمده است خنی سرگین گاو
ختی خشک خذری و خذاری شب تاریک و ابر سیاه و هر چه سخت
سیاه باشد خضاری مرغی است که آنرا اخیل گویند خرسی و خراسی خراسانی
خزی رسوا خفی و خفی پنهان خطمی گیاهیست معروف خندی علتی است

۱۸۷

که در آدمی پیدا شود خرنی رجنت خانه خری زمین دشت خصی
خایه کننده کتاب الدال باب الدال مع الالف من
المصادر دوا بیمار شدن وکینه گرفتن دقا بسیار شیر خوردن شتر کره
وتخمه پیدا کردن او از شیر بسیار خوردن دوا مداوا کردن دیدا سخت
سخت دویدن دنا زبون وناکس شدن دبا کوز پشت شدن دا بیمار
شدن دهدا دهکردانیدن دعا خواندن وخواستن وعبادت
کردن دفا گرم شدن وبالضم منحنی شدن وکوز پشت شدن ودراز
شاخ شدن درا ابدر رود کردن و ورم کردن پشت شتر وکج شدن
چیزی دعوا انسب خواندن کسی را دفقی بشتاب رفتن درو دیده
ور شدن ودرخشیدن ورفتن ستاره از جای خود دها زیرک شدن
من غیر المصادر دوا و دواء ممدوده ومقصوره دارو دماء خونها
دآما دریا و سوراخ یوغ دعا حکم کرده وخوانده شده دجی تاریک
دبا کدو دبا بالفتح ملخ دنطی شتر نر سطبر دبوقا سرکین دیدا اینجهان ونز دیک
تر وزبون تر دغا بدخلق دحلا درد وبیماری وعلت دکا صاحبان
هنر ومعتمدان دفا زمین هموار وگسترده وشتری کوهان درعاجه
شتر وشیر آن وپشم آن وهر چیزی که گرم دارد چیزی را مثل جامه
وغیر آن درعا سیاه سر دعا آنچه خدا را بدان میخوانند در حاجت
دقوا شتر کره که تخمه پیدا کرده کرده باشد از بسیاری خوردن شیر
دقا با جمع او دولا جمع دلو است دلصا زمین گرم سیر دعا خوانده دقها

خاک دراکجی ونیکو دهنا نام موضعی است دیداو دادا آخر شب وآخر ماه
دوادرخت بزرگ وعقاب دراز منقار واسپ دراز گردن ددا
بازی دمی داو جمع دُمیه است واین بتی است که ازعاج باشد
دنا موضعیست درباد دوا بیماری واحمق ودوانها دراشیر ومیعنی خیز نزا
داناکنیزک دعجا چشم سیاه وفراخ وپشته از زمین وماه کاسیده دو
شتر ماده بی دندان ونشکر دبا سالخ ماده دفلی گیاهیست تلخ که
آنرا خرزهره خوانند دها گیاهیست شور وخرکوش وزنی که کف
پای اورا گوشت پوشانیده باشد دهادیک وگروه آدمیان وشتر
ماده سیاه وگوسفند جوزد وسختی زمانه وعدد بسیار دهلا آدمیان باب الدال مع الباء
من المصادر دبیب نرم رفتن داب ودوب پیوسته رفتن
وبجد کاری کردن ورنج کشیدن داب عادت کردن دوب بد
خال شدن من غیر المصادر داب عادت وشان دجوب ظرف
دب خرس دواب چرندگان زمین دبوب جداکننده داب
روشن ودرهم وپیوسته دونده درحب کننده دبیوب سخن چین
دبوب غار وشتری که ازغایت فربهی رفتن نتواند دب موی
روی زن دبادب مال بسیار درب رفتن گاه تنگ دعاب مزاح وباری
دولاب چرخی که بآن آب ازچاه بیرون کشند دوالیب جمع او
دعصوب مرد ضعیف واسپ دراز وزمین هموار ومورچه و
دانهٔ ایست دلب درخت چنار باب الدال مع التاء من المصادر

۱۸۸

دراست علم خواندن وکتاب خواندن دعابت مزاح کردن دعت
فراخ شدن عیش وروزی دیت خونبها دادن واو در اصل
ودی چنانکه دعت در اصل دعد بوده است دیانت دین داری
کردن دمنة کینه در شدن دهشة حیران شدن دباغت موی بدر بردن
وکرد کردن آن دولت کرد کردیدن دولت بی نیازی ومال داری
کردن وغلبکی نمودن وکرد فرو کرفتن دو لشکر بهمدیکر دعوت خواندن بسوی
طعام وچیزی دعوة بنیت خواندن کسی را وبجنک خواندن درقة از کار
کریختن دعترة بدور انداختن وویران کردن دعکسة دست بهمدیکر رفتن
دروقت پای کوفتن ورقصیدن دندنة سخن کفتن چنانکه شنونده در
نیابد دناءة ودنوءة ناکس شدن وخوار شدن دلالة راه نمودن دریة
ودریة ودرایت دانستن ونهان شدن وفریفتن دجدجة سخت تاریک
شدن ومرغ خانکی را خواندن دملکة کرد کردن وهموار کردن دحدحة رام
کردن وخوار کردن ومانده شدن ومانده کردن دغدغة تشویش خاطر دادن
دعدعة جنبانیدن وپر کردن طرف از چیزی وکوسفند وبز را خواندن
ودویدن مرد دقدقة آوردن سمها وستوران دلدلة آویخته را
جنبانیدن دریخة دویدن ورام شدن درکلت بنوعی رفتن دقدقة
کردیدن کوشت پاره بزرک در میان آب دیک وبریدن و
بریدن وشکستن دهمقة طعام نرم ولطیف پختن وشکستن وبریدن
دیاسة کندم در خرمن خورد کردن دعجلة رفتن وآمد شد کردن دحرجة

کردانیدن دمة هلاک شدن و هلاک کردانیدن و لرزانیدن زمین
چپانیدن و خشم کرفتن و فرو فرستادن عذاب دغفة آب
ریختن دَرّة فرو ریختن آب و روان شدن و بسیار شدن شیر و
روان شدن آن دعورة جمع کردن و انداختن در درة بزرک
کردن لقمه دعارة فسق و فجور کردن و بلید شدن دنقشة و دنقشة تباه کردن
و فا دانکیختن و دنقشة بمعنی نیک نکریستن هم آمده است دمخفة
کران رفتن دوقعة خوار شدن و بفقر شدن درنجة فرو تنی کردن و فرمان
بردن و پشت بر آوردن و سر فرو افکندن دربة و دردبة بچیزی
عادة کردن دلجة و دالجة در شب سیر کردن دهججة نوعی رفتن چنانکه
پاها را نزدیک هم نهاده شود دعرة دزر بودن دسیغة مدور کردن
دملجة کرد و هموار کردن دغمرة پنهان کردن چیز و پنهان شدن آن دشویرة
کردن و آشفته کردن دخرصنة بیان کردن دهدمة از جای در کردانیدن من غیر
المصادر درحاجة مرد فربه کوتاه دیباجة اول کتاب و روی آدمی و روی هر چه
باشد دعوة و دعینة خلق بد دغوات و دعینات جمع آنها دعة نام زنست
که بغایت حمقا بوده است دریة حیوانی که شکار باز از برای زدن او
پنهان شود یا چیزی که شکار باز در پس او پنهان شود تا شکار را تیز زند
و حلقه که هدف نیزه می سازند دشت صحرا و این پارسی معربست
دُولة بالضم سختی زمانه و کرد و فرو کرفته دیمة موشی دبیة راه دابة
جنبنده زمین و حیوانی که بر وی شوند دانیة نزدیک داهیة ناخوش آینده

١٨٩

وحادثهٔ زمانه وکار بزرگ وسخت دماة زیرکان دحمة سخن سخت

دجمة ودجة تاریکی دوات آنچه در وسیاهی کنند ازبرای کتابت

دوکة ودکت دشمنی وبدی داغصة استخوان کردکه برزانو می باشد

درجة منزل بهشت درجات جمع او دیه نردبان درکه منزل دوزخ

وحلقهٔ زه کمان که برکوشهٔ کمان افکنند درکات جمع آن دخنة ارزن

ورنک تیره دمقة طعام نرم وخوب وهرچه نرم باشد درمکه نان سفید

دزباجه ودرباجه مرد کوتاه دلنطاه شترماده سطبر دعامة ستون خانه

دنابة ودنبة ودنامة ودنمة کوتاه دهمة زمین نرم درانیة دکانان دجة

سخت تاریکی دحاجة مرغ خانکی وکنده ریسمان درجة ودراجة مرغیست

دبخة خوشهای خرما او جمع دیخ است دوذة کرم دقرارة سختی و

حادثهٔ زمانه ودروغ وبیهوده وشلوار کوتاه که آنرا بپارسی تنبان کویند

دارة خطی که کرد برکرد ماه باشد وآنرا هاله کویند دارات جمع او

دساسة ماری کنز که درشیب خاک پنهان میشود وطبایع اربعه دسة

چیزیست که کودکان عرب بآن بازی میکنند درصة جمع دراص

است دراصة دزدان دراعة فوطه که بردوش اندازند دسیعة

بخشش وطبیعت وخلق دامغة شکسته که از ان خون روان شود

وقیل شکسته سرکه اثر آن بدماغ رسیده باشد دافة لشکری که نرم نرم

بسوی خصم رود دعکة ودعقة رمهٔ شتر دعشوقة جانوریست دقة خاک

نرم دکة دکان وتل بلند دکلة نوعی است از رقص دمامة زن کوتاه

دسمة مردخوار و فرومایه دمیه مورچه دفینة راه و سوراخ یربوع دحز بست

که با آن بازی کنند دمنة سرکین شتر دیمومة بیابان بی آب و بیابان

دور و دراز و بیابان دایمی که هرگز معمور نشود دمنة جایی که سرکین

بسیار در ان جمع شده باشد و خانه و جایی که مردم کرده باشند

و نشانه سرای کهنه دیمة همیشه و باران بی رعد و برق دیة

خونبها دوحة و درحة درخت بزرگ دجالة جماعة همراهان و کاروان

دجله رود خانه بغداد دیکة خروسان دخلة کوشتی که در عضو

جمع شده باشد دفعة یک نوبة دلبة نیز یکبار و یکنوبت داعیة خواهش

دبقیة شیری که در پستان مانده باشد درقة سپری که از پوست

فقط باشد دجنة ابر سیاه بی باران داجنة ابری که با باران

باشد دبرة مرز زمین که در مزرعه می باشد و قطعهٔ مزرعه دفینة

آنچه پنهان کرده باشند در زیر خاک دوقة درویشی درة مروارید

ادرة بکسر دال دره که بکسی میزنند دحیة و دحیة نام شخصی است دناوة

خویشی و نزدیکی دبدبة آواز و همه سیاهی دایرة کرد کننده و صفحه کرد

داحضة باطل دبی حجبت دفة پهلو دامیة عضو شکسته که خون بر

آمده باشد اما روان نباشد دکلة قومی بزرگ و شریف که پادشاه

را جواب نگویند و التفات نکنند برای کمال عزت خود و پارهٔ

کل را هم گویند دناوة کمینکی باب الدال مع الثاء من المصادر

دعث سستی و قشر بره پیدا شدن دمث نرم شدن دث خوردن

۱۹۰

دلث کام خود نهادن در رفتن دعث و دثیث کینه دعث اول بیماری
راهم گویند دمث جای نرم دماث جمع او دلاث شیر از پستان رونده
دلث جمع او دلاث شیر نر و شیر ماده و مرد دلیر و شتاب رونده دث
و دناث باران ضعیف دیوث مرد بی غیرت باب الدال مع
الجیم من المصادر دعج سخت سیاه و فراخ شدن چشم دلوج گرفتن
و بجاه فرو ریختن دموج در رفتن دحراج در گرداییدن و غلطانیدن
درج بر زمین رفتن دلج در همه شب گشتن و آب برکشیدن من
غیر المصادر داج تاریک دیجی یکی دجوج سخت تاریک دجاج مرغ خانگی
دحاریج غلولها سرگین که سرگین غلطانک میکرد اندر او جمع دحروجه
است دراج بالفتح نام موضعیست دعلج نام اسب شخصی است
دملج و دملوج دست و رنجن دوهانج شتری که دو کوهان داشته باشد
دروج بفتح دال باد تیز و شتابنده و باد سخت درج راه و نام مغاکی
است درج بالضم صندوقچه که در و مروارید و زرینه نهند دوج
آبی که روان شود از خیک و خانه دجا بور و حشی دالج آب برکشنده
و آنکه دلو را گیرد و بجاه رود داج شب تاریک دماج پنهان و زمام
استوار باب الذال مع الجیم من المصادر دجج در زیر خاک
پنهان کردن دلوح گرانبار رفتن دلج روان شدن من غیر المصادر
دحداح کوتاه درجج پیر مسن دماوج بناز رونده دوج درختان بزرگ
و او جمع دوحه است دکوح و دالح ابر پر آب دلوح جمع دلوح است

دُلَح جمع دالح دُولح نام زینت داح نقشی که بر لوح میکشند برای
بازی کردن کودکان و ازینجا گفته اند الدنیا داحة باب
الدال مع الخاء من المصادر دوخ خوار شدن و در شهرها گردیدن
دلخ خوار شدن و سرنگون شدن من غیر المصادر دخ ذود دمخ
نام کوهیست دماخ کوهها اند در بخد دیخ خوشه خرما باب
الدال مع الدال من غیر المصادر دود کرم و او بمعنی جمع هم آمده است
که واحد او دوده باشد دعد نام زینت دعود جمع یعنی زنانی که کسی
بدعد باشند دد بازی و دستت و نام جایی است و معنی اول است
قول نبی علیه السلام انا دد و لا من الدد منی باب الدال
مع الراء من المصادر دبور رفتن و پشت برکردن شب و روز و
تیر از نشانه گذشتن و بی روزی کردن و نقل کردن سخن از کسی
دثار و دمار هلاک شدن دثور ناپدید شدن نشان دهر فرد آمدن
دوار سرگیجه شدن دجر حیران شدن و سخت شادی کردن دفر گندیدن
سر و دفع کردن دمور بی دستوری در سرای کسی رفتن دور گرد
گشتن دَرّ شیر و باران فرو گذاشتن و بسیار شدن دُرور فرو آمدن
و روان شدن دحر دحور دور کردن دخر دخور خوار شدن دعر ربودن و افسردن
حلق و دفع کردن و در رفتن بمیان چیزی دعر ناچیز و نابکار شدن
و بسیار دود شدن طعام و هیمه و غیر آن و تباه شدن و فاسق دبه جنبت
شدن دور جستن باد من غیر المصادر دُدّ مرد ازید بزرگ درر

جمع او دَرّ شیر گاو و گوسفند و مثل آن و خیر و عمل و ازینجاست لله
دَرّه یعنی عمله و آنچه در قول عرب‌ست لا دَرّ درّه یعنی لا خیر کثره دُردُر بُنها
دندانها کودکان دُور دُور گردابی که در و مظنه غرق شدن باشد دَرِیر
چهار پای شتاب رونده دارو دَرور شتر ماده بسیار شیر دَرَر راه راست
و آهنگ وزیدن باد دَرَر درها که یکبی میزنند و او جمع دره است
داعر دود کننده دَفِر متن گنده بوی و حادثه زمانه دَقاریر
دروغها و باطلها و حادثها زمانه دار سرا دیار و دیور جمع و بمعنی
قبیله هم آمده است و بدین معنی جمع دور است دعار پنهان
دعثور حوضی که در و سوراخ شده باشد دعاثر جمع او دوسر شتر نر
سطبر و لشکر نعمان ابن منذر دَوّار گرد کننده و دُوار مخففه بسر
گیجه و نام بتی است دیر مسجد و معبد رهبان دفتر کتاب دفاتر
جمع او دینار او قچه دثار بر سخت دیدر باطل دیار جنبنده و صاحب خانه
دثور از بام فرود افتاده و مرد پر خواب دیر پس دیجور شب تاریک و تاریکی
دفزار شلوار کوتاه که بپارسی تنبان گویند دَبر و دُبر پس و آخر
و پشت و کون دابر آخر و تابع و رفته و پشت برگرده دخشش و نصیب
و آخرین تیری که از هدف گذشته باشد دَبر مگسان انگبین و زنبورها
بسکون و فتح آن دبور جمع او دَبَر بفتحتین مال بسیاری دبور بادی
که از طرف مغرب و قبله بطرف مشرق جهد دبار روز چهارشنبه
دابر همیشه دهر زمان و زمانه و همیشه و زمانی که نهایت ندارد

وعادت وهمه دهور جمع او دِثار جامهٔ بزرگانه سپید و جامهٔ که در شب

جامه بوشند دخرد داخر خوار دوایر کرد کردند کان دا و جمع دایره آست

دثر مال بسیار داثر کهنه دثار بیرونی و آبره جامه که بر بالای جامه بوشند

ونشانه وقاعده دِثار میخ وریسمانی که تختهاء کشتی با آن بندند دُسُر جمع باب

الدال مع الزاء من المصادر دعز دفع کردن و نکاح کردن من غیر المصادر

دلمز ودلامز قوی و محکم درز درز جامه درز جمع او دهلیز میانه و اندرون

سرا دهالیز جمع او باب الدال مع السین من المصادر درس

ناپدید کردن و آموختن و خواندن و حیض کردن زن و کهنه شدن جامه

و کوفتن خرمن دموس تاریک شدن شب و سخت شدن تاریکی دوس

و دیاس خرمن کوفتن و روشن و صاف کردن چیزی بصیقل دس

نهان کردن و نهان فرستادن و قطران بر شتر مالیدن دعس اگندن

و نیزه زدن دنس چرکین شدن و چیزی زشت آلوده شدن دحس

فساد انگیختن و هر دو دست در پوست گوسفند در بردن جهت

پوست کندن دهس نرم شدن ریگ دلس تاریک شدن دبس بسیار

شدن دخس پنهان شدن در خاک دراس گندم را خورد کردن در جر من

دبیس مکر کردن و کمربند پوشانیدن دس پنهان کردن من غیر المصادر

داعکس نشان و اثر دعس چهار پایان خورد دُلس شیر درنده و عدد

بسیار دکاس مقدمهٔ خواب دنفاس و دفناس مرد احمق دنفس

و دفنس زن احمق درفس دُدرفاس شتر نر و سطر دلس گیاهیست

دمس کارهای بزرگ دماس نام زندان حجاج بن یوسف و نهان
خانه دهس نام شخصی است و سرخ رنگ و ریکهای نرم و او جمع او اهس
است دهاریس سختیها و حوادث زمانه دواربس پی در پی آیندگان
دلهمس شیر درنده و حیوان دلیر شب رو دمقس کج ابریشم درد بس
مرد پیر و زن پیر و حادثهٔ زمانه و نام محصنه هم هست دلعس شتر ماده
سطبر دوس نام قبیله ایست درس و درس جامه کهنه و درس راه
نهان و جرب اندک که شتر را باشد دردقس استخوانی که در مفصل
گردن واقعست دلحس حیوانی بزرگ سخت گوشت دراهس سخت
دبس دوشاب و شیرهٔ خرما دبس بالضم بزرگها دهس و دماس جای نرم
دخس بسیار چیزی و فرج پایی جاروا و گوشت محکم و شخص فربه
باب الدال مع الشین من المصادر دهش سرگشته شدن
دبش خوردن ملخ گیاه را و ازینجا گویند ارض مدبوشة دوش
خراب شدن چشم از درد دغش بسر در آمدن باب الدال
مع الصاد من المصادر دلص درخشان شدن زره دبص نهان
بسوی چیزی رفتن و گریختن دغص پر شدن درون شتر از گیاه من غیر المصادر
دلیص و دلاص زره نرم و درخشنده دحص جنبیدن دست و پای
کشته شده و جنبانیدن دعص ریگ اندک و تنگ دعص ریگ
پشته کرد دلص و دمالص و دلمص و دلامص درخشنده دعموص
جانوریست که در آب می باشد دعامص و دعامیص جمع او دعیمیص

نام شخصی است که بغایت زیرک و دانا بوده است دلقص آنکه
پنهان بسوی چیزی رود دبص خود آهنین وجبیهٔ بالا وزیر دیوار
دابص دزد دخرص دانا دنص بچهٔ موش باب الدال مع الضاد
من المصادر دهص خیزیدن پای و بزوال ایستادن آفتاب و بریدن و
حجة باطل شدن آن دحوض باطل شدن حجت من غیر المصادر دحض و دخفض
لغزیدن کاه دحرض نام موضعی است ونام آبیست باب الدال
مع الطاء من المصادر دنط زدن و دفع کردن داط بر کردن دگلو
گرفتن کسی را باب الدال مع العین من المصادر دع بزور و
خواری خواندن دسع نشخوار برآوردن حیوان وبخشش کردن
دفع چیزی فراکسی دادن و بازگشتن و دور کردن و بازداشتن
دکع نوعی از علت دکاع پیدا کردن دلع زبان از دهن بیرون
کردن دقع خوار شدن دقع نجاک پنهان شدن از برهنگی و ناشکر
بودن از درویشی و بخاک افتادن و درویش شدن ودود شدن دمع
آب ریختن چشم من غیر المصادر دکاع سرفه و دردی که بر
سینه اسپ و اشتر پیدا شود درع زره و براهن زن دروع
جمع او ودرایع جمع دراعه است دارع زره پوشیده وصاحب
زره دسیع میث کردن که نزدیک شانه می باشد دقوع کرسنگی
سخت دماع آب چشم که بواسطه علتی پیدا شود و آب زنگ از
رز بیرون آید دافع بازدارنده دفاع سبیل بزرگ دلقع طلب کننده

کسب دنغ آنچه قصاب از شتر بیندازد که بکار نیاید و مرد پنجر دیغ بگذار
دریغ بغایت سیاه و تاریک باب الدال مع الغین من
المصادر دبغ و دباغ پوست را دباغت دادن دمغ شکستن استخوان
سر و منیت کردن و باطل کردن من غیر المصادر دابوغ هندوانه دباغ
و دبغ آنچه با آن پوست را دباغت کرده باشند دماغ مغز سر دمرغ احمق
باب الدال مع الفاء من المصادر دوف سودن و با آب
چسپانیدن دلیف رفتار کام خورد نهادن و پیش کرفتن دفیف
نرم رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ دنف نزدیک بغروب شدن
آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری دعف بسیار فرا گرفتن
من غیر المصادر دقوف مرغیست که نزدیک زمین پرد الف تیری
که از نشانه بگذرد و مردی که با دگران بر راه رود دلف جمع او دف
و دف چیزی که با آن بازی کنند و آن سازیست مشهور که نواز ندو
دف بفتح دال مخففه پهلو را هم گویند دنف بفتحتین و بفتح و کسر تا بیمار
دایمی دیاف موضعیست و نام جزیره باب الدال مع القاف من
المصادر دوق و دوق احمق شدن دعق بسیار آمد و شد کرده شدن
براه و نشانه کردن و اثر کردن و رمانیدن و بر انگیختن دموق در رفتن
در جایی بی رخصت و در خانه رفتن دمق دندان شکستن دفق
ریزانیدن آب و غیر آن و تبذل آب منی ریختن دکر و راست
شدن دندان دلق شمشیر از نیام بر آوردن و از نیام کشیدن دق

کوفتن دهق بخشیدن وسخت افشردن وشکنجه کردن وشکستن وبریدن
وبدور داشتن داخاق زائیدن وبیرون آمدن زهدان زن بعد از
زائیدن چنانکه نجات نیابد وبمیرد من غیر المصادر دانق ودانق ودانا ق
دانک دبق چیزی چسپنده دابق نام شهریست دحوق شتر ماده که زهدان
او بیرون آید بعد از ولادت دیق سپیدی سراب بیابان ودرخشی
آن ودرخشنده وحوض پر آب دعفق چیزی فراخ دفاق جست رونده
دفق شتر شتاب دونده دقق خاکهای نرم را وجمع دقه است
دالق ودلوق شمشیری که آسان از نیام بیرون آید ودلوق شتری را
هم گویند که دندانهاش ریخته باشد از پیری دمق باد وبرق دمشق بفتحتین
شتابنده وچست وبکسر میم مرد چست ونام شهریست دهق شکنجه
دافق ریزنده وریخته شده دقاق پر کننده دق ودقاق باریک دقیق آرد
وباریک وکم چیز دردق طفلان وحیوانات خورد ونام پیمانه ایست ودراق
جمع او دیق دور رونده دلق بفتحتین دله وآن جانوریست دماق
تواتر وپیاپی وبمعنی پره نیز آید باب الدال مع الکاف من المصادر
دلک نیک مالیدن ولجاج کردن دلوک بزوال رسیدن آفتاب و
فرو شدن آفتاب دک خورد کردن وشکستن وفرو ریختن دراک
پیاپی کردن دموک هموار شدن دزک ودرک دریافتن ودر رسیدن
وپیروی کردن دهک خورد ومرد کردن دمک سخت بشتاب رفتن
دوک گرفتن وسائیدن وبهم آمیختن من غیر المصادر دکداک ریگ بسیار

ریگستان که ریک پشتها در و باشد دموک شتاب شتاب دونده و آسیا
دملک سخت و قوی و آسیا سخت خورد کننده غله دناک رشته که بنا
و نجار با آن عیار بنا و چوب کیرند و راست دارند درنک نان سپید
دلوک آنچه باندام می مالند مثل خطمی و روغن تازه و خرما باشد
و چنکال خوست که آن نان و روغن بهم آغشته باشد دلعک
شتر ماده سطبر دونک اسم فعل یعنی بکیر و ملوک سنک کرد دوانک سختیها
زمانه دهوک خورد و مرد و افتاده شده دهک جمع او دیک خروس
دیوک جمع دکیک تمام درک منزل دوزخ و ریسمان پاره ایست که بر
دلوی بندند درّاک اسم فاعل است بمعنی درک نیک دریابنده
درنوک نوعیست از بساط و پوست سر حیوان درانیک جمع او دک
هموار شده و خورد و مرد شده دکوک جمع او دکوک مسند دکوه پست
و اسپان پهن پشت و شتران بی کوهان باب الدال مع اللام
دخل و دخول در رفتن و در آمدن و دخل بمعنی لاغر کردن و دیوانه کردن
هم آمده است داءل و دال فریفتن و کاهلانه براه رفتن و بنشاط
براه رفتن دجل تلبیس کردن و پر کردن و دروغ گفتن و یک چشم و
یک ابرو شدن دغل تباه شدن دول کهنه شدن دمل سرکین نهادن
دل و دلال کرشمه نمودن و سکون و وقار نمودن و نازیدن و خرامان رفتن
دحل در پنهانگاه در رفتن و در چاه در رفتن دلدال جنبیدن دیل جمع
کردن و فرو آمدن و کار نیک کسبی سپردن و نیک و اکردن چیزی و

پر گوشت شدن حیوان من غیر المصادر دمال سرگین و خرمای پوسیده
دخول و دخال جمع دخل است و دخول جایه ثرف و چاپلوس و فریبنده
و خبیث دخل در آمد دخل مرغکی است خورد و گیاهی است که در بیخ درخت
در رفته باشد دخاخیل جمع او دخول اسم موضعی است دقل یکنوع خرما
ایست دلیل و دال و دلال راهنما دلایل نشانها و راهنمایان
داخل درون دخیل و دخل آنکه در کار کسی دخل کند دخل تباه و تباه
کاری و مکر و خیانت و عیب در حسب و پر مرغ که در میان پشت و
شکم باشد دحل مرد فربه و بزرگ شکم و عمیق و ثرق جاه و جز آن
داحول چوبی که صیاد بزمین فرو نشاند جهة صید کردن دجال تلبیس کننده
و فرا پوشیده و دروغ گو و آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد دکا روان
بزرگ دمل سرگین دُمّل بالضم گرهی آماهیده که بر اعضا بر می آید دمامیل
جمع آن دوبل گیاهیست که سال برو گذشته باشد دقل خرمای زبون دلدل
جانوریست مانند خارپشت و نام اسپ امیر المومنین علیه السلام دوبلک
سختی زمانه دوالیل جمع آن دعبل شتر ماده بیر دغیل بچه پیل و فراخ
چیزی درقل نوعی از جامه ایست دوبل خورد و بچه خوک دیول جو بهاد
خورد دبل حادثه زمانه دئل نام جانورکی است و نام قبیله ایست دویل رز کنانه
نام قبیله ایست از عبد مناف دهل بعضی از شب دغل تباه و بشم
چارپایان و وحوش دواغل حادثهای زمانه و سختیها دآن کل
الدال مع المیم من المصادر دوام و دوم همیشه بودن و ساکن بودن

195

دخم بقوت جماع کردن وسختی دفع کردن دعم ستون نهادن دهم
ناگاه آمدن دقم آمدن باران وناپدید شدن ابر دم رنگ کردن
جامه وطلا کردن چیزی بدار و وزشت شدن وانباشتن یربوع سوراخ را
دغم شکستن بینی تا سخت بلند نباشد وبیهوش گردانیدن دلم کام
نزدیک نهادن در رفتار ونرم رفتن وپوشانیدن گوشت کعب پا را
وفرو ریزیدن دندان دام بلند ساختن دیوار دخم غمگین شدن من غیر
المصادر دلهم نام شخصی است دغم کرکان وبمعنی خشم آید ونام شخصی است
دمیم زشت وطلی کرده شده بدارو دیا میم بیابانها دوم درخت مقل
ومقل میوه ایست دوم مرفقها درم نام شخصی است که در عرب کشته شد وقصاص
کرده نشد وباز مغفور شد دسم چرکنت جامها وچرب شدن چیزی
دسام آنچه با وجراحت را بندند وسر شیشه وسر کوزه را بندند وانچه
درگوش یا در سر کوزه وشیشه کنند دمام عضوی که بدارو طلا کرده
شود ودارویی که با آن چیزی را طلا کنند دردم ماده پیر دمم راهها
وروشها او جمع دمة است دمم بالکسر سرگینها اشتران واو جمع دمة است
دمم دمادم بالضم زمین پشتها خورد دوام سوراخهای یربوع واو
جمع داما است دوام دوار یعنی سرگیجه دایم همیشه وآرامیده ددم
همیشه ودرختی است که میوه آنرا مقل گویند دودم مانند خون
آهنیست که از درخت موز بیرون آید دهشم بالضم سختی زمانه ودهثم
بالفتح مرد نرم وآهسته وخوشخو دهلم بغایت پیر کذا فی مجمل اللغة فاما در

صحاح دهکم منقولست بکاف دیم بارانها وبرق دسم چرب دیسم کیاه هست کبر

دبجه فرس دهم عدد بسیار دقعم خاک دهقم شتر ماده که دندان او از پیری ریخته

باشد درهم و درهام اقچه دراهم و دراهیم جمع او دیلم مکان دشمنان دجمع شده

کاه مورچه و دراج نر و مرد سیاه وبعضی مردم کوهی مملکت دار المرز و خانه دیلم

زمانه وکار بزرک وسخت باب الدال مع النون ،، من المصادر ددن

فربه و بزرک شکم شدن وخبیث و فریب دهنده شدن دکن برهم نهادن

وسیاه رنک شدن دجن پوشیدن ابر آسمان را دبر بای داشتن

وایستادن دوران کرد کردیدن دیصان پناه کرفتن وبسوی چیزی رفتن وکریختن

دخن دور کردن وتیره رنک شدن دهن زدن دبر وغن چرب کردن

دین وام دادن و وام ستادن وخوار کردن و دد کردن درمان

کامها نزدیک هم نهادن در رفتار و نرم رفتن دین فرمان بردار کشتن

ومالک شدن ومسلمان شدن وکسی را بر کار ناخوش داشتن وخوار

کردن وجزا دادن درن چرکین شدن دمن لازم شدن وسرکین نهادن

دون ضعیف شدن دثن شتاب رفتن مرغ دالان بنشاط رفتن مرغ

واسب وغیر آن من غیر المصادر دخان دود دواخن و دخن رنک دود

وتیره وسیاه ددن بازی دودان نام شخصی است دجران سخت بنشاط

کننده دحیران ددحمسان و دخمسان با لحاء و با لخاء آدمی فربه دحمان

سخت جماع کننده ددن خم دودن نزد دیغوز بودن وبخیل و نزدیکتر و شیب

دین وام دیون جمع دیان جزا دهنده دین وعادت وشمار وجزا دهند کالا

وراه وروش وخاصیت وحال وجزاء کار دان نزدیک رفتن هر دو
پهلوی چیزی وهردو طرف جلد کتاب دعان مرد سیاه رنگ دفوان شتر کره
که تخمه پیدا کرده باشد از خوردن شیر بسیار دیقین دخن یعنی پنهان بخاک درحین
سختی زمانه دهیدهین جمع مصحح مصغر دهاده است یعنی شترکان خورد داخرون
خوار و ذلیل شدگان دجن تاریکیها وسیاهیها دحن و دحن مرد خبیث
وچاپلوس فریبنده ومرد کوتاه فربه بزرگ شکم ذفان چاه انباشته
دفن جمع دفون پنهان شونده دران شمشیر کند ومرد بیفایده دیدون
بازی دیوان موضعی است دندن گیاه کهنه وسیاه شده دیوان کتاب
حساب وکتاب شعر دواوین جمع او دهقان کدخدای دیه وبزبان
مجوسی دانا وناقل سخن گذشته دهدان و دهدهان شتران بسیار
دکان خانهٔ که اسباب بقالان واهل بازارکان درو باشد
دکاکین جمع او دفاین بسرافکنهای پنهانی و در زیر خاک کردها
دخسان سیاه دهن باطل درن چرک درین کاه وگیاه خشک فرو ریزند
درسان جامه کهنه دفین در زیر خاک کرده ودردی که پنهان باشد
وچاه انباشته دهن روغن ونام قبیله است وباران ضعیف
دهان روغنها وبارانهای ضعیف ودردی روغن زیتون و
بوست سرخ کما قال الله تعالی فکانت وردة کالدهان
دهن شترکم شیر دهین کهنه وشتر وسرگین دمان شتر وعفونتی که بخرما
رسد دمن سرگین زارها ونشانهای کهنه واو جمع دمنه است

و بران منزلیست از منازل قمر دجن بفتحتین باران بسیار داجن گوسفندی
که الفت داشته دیدان کرمها و او جمع دود است دیدن دیدن و دیدون و دیدان
عادت باب الدال مع الواو من المصادر دسو کم شدن و پنهان شدن
دجو تاریک شدن شب و قوی شدن و همه را پوشانیدن دلو بازی کرفتن
با کسی و از چاه آب برکشیدن دتو کشتن و نرم کردن و بمعنی شفاعت خواستن
هم آمده است دنو نزدیک شدن دحو کستردن و انداختن و دور کردن
من غیر المصادر ددو بیابان دلو کوزه و مشکی که بآن از چاه آب برکشند و نام
زمانه و نام برجیست از بروج آسمان دعو خلق بد باب الدال مع الهاء
من المصادر دره باز داشتن و بدور داشتن دده حیران شدن دله بعقل
شدن و باطل شدن دلوه دور رو شدن شتر از جای خود و آنچه خورده باشد
من غیر المصادر دهداه شتران خورد و ماده جمع آن باب الدال مع الیاء
من المصادر دری فریفتن و دانستن دوی آواز کردن دای فریفتن دهی
ناخوش آمدن و نیک فکر بودن و رسیدن بچیزی من غیر المصادر دهر
ملحد و بر بسیار سال دوی شخص بیابانی و آواز دوی دوا نهاده و او جمع دوا
دایی موضع پشت شتر که پالان نهادن کاه باشد دایی جمع او دلی جمع دلو
است دلیلی راهنما دهری و دوسرانی شتر بزرگ دبسی مرغیست دانی
نزدیک دنی ناکس و زبون و نزدیک دجوجی سخت سیاه داهی زیرک دواهی
جمع استها و حوادث زمانه وکردش او دعوی ابلهی و بدخلقی
داعی خواننده و بقیه شیر که در پستان مانده باشد دعی پسر خوانده دو لد از زنا

۱۹۷

دمي خونها واو جمع دم است دُرّي بالضم وحسد دِرّي بالكسر
نسبت كرده بسوي دُر در روشني وصفا ودرخشندگي دَرّي بالفتح
رخشنده وستاره بزرگ دراري جمع او دفني ودفثي بوزن عجمي
باران بهار وتابستان وبچه شتر كه درين دو موسم زائيده شود
دفني يك نوع جامه مخطط ودري كنزك كوتاه قد وخورد سال
داري عطار وازينجاست قول رسول عليه السلام مثل الجليس الصالح
مثل الداري ان لم يجدك من عطره طيبك من ريحه دوري يكي از
نام راوي است از ابو عمرو قاري دياقي شتر نر بزرگ كه منسوبست
بموضعي از جزيره كه مسمي است كتاب الذال مع الالف من المصادر
ذكا وزوخته شدن وزيرك شدن ذكرا ياد كردن ويادآوردن وپند
دادن ذروا آفريدن وسپيد شدن موي پيش سر وبسيار گردن و
پراكنده كردن وافشاندن ذبا جدا شدن گوشت از استخوان
ذفا حركت كردن من غير المصادر ذا اين مرد وخداوند ذكا وسال
ذُكا بالضم آفتاب ذفري موضع پس سر شتر كه عرق كند ذكري پند ذرا پنهان
شدن گاه واشكي كه ريخته باشد وچيزي كه آنرا باد برده باشد
ذُرا بالضم بالاترها چيزها واو جمع ذروه است ذرا افشانده
ذما بقيه روح كه در مقتول شده باشد ذنا پي دم مرغ وآب بيني
شتر وبيرون ذربا سختي زمانه ذفرا گياهي است زشت بوي ذلفا
يا قوت وزن خورد بيني ذنا زني كه دايم آب از بيني او آيد وزني كه حيض او

منقطع نشود باب الذال مع البا من المصادر ذبب پژمرده وخوشیده

شدن دهن از تشنگی و باز ایستادن از چیزی و باز داشتن ذوب

کداخته شدن و واجب شدن حق وسخت شدن کرمای آفتاب

ذب راندن و لاغر شدن و پژمرده شدن ذهاب وذهوب

رفتن ذهب خیره شدن چشم وزرو زر اندود شدن و دیدن زرد

کان ذاب خبیث شدن و آواز کردن و راندن ذرب تیز زبان

شدن وتباه شدن معده وبیهوده کفتن و تیز شدن چیزی و قبول

نکردن جراحت دارا ذنب کناه کردن من غیر المصادر ذهب

زر ذهوب جمع آن ذیب کرک ذیاب جمع او ذنب دم ذباب

مکس و تیزی شمشیر ذب بالفتح کاو وحشی و بالضم ایر ذباب جمع

ذرب بغایت تیز ذوب عسل صاف ذنوب دلو و کوشت پشت

ونصیب و نوبت واسب دراز دم ذعالیب پارهای جامه و کنارهای

جامه دوائب موی ها ، نافه ذعلب شتر ماده چیت رفتار ذعلوب کنار جامه

ذعب عیب ذنب کناه ذنوب جمع ذناب پاشنه ، هر چیزی و دنباله

ذانب بی رو ذنائب نام موضعیست ذهاب باران های بسیار

واو جمع ذهبه است باب الذال مع التاء من المصادر ذعذعه

پراکنده کردن و فاش کردن ، راز ذعذعه پراکنده شدن دایه

مانند کرک شدن ذلاقت تیز زبان بودن ذلة خوار شدن

ذلوة کلو بریدن ذبذبه جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا ذاعت

وذعت حلق گرفتن ذراعت چیت رفتن من غیر المصادر ذمة
بالکسر عهد و امان و هرچه نگهداشتن او واجب باشد و ذمة بالفتح جای
که در وی آب اندک باشد ذریعة دست آویز و شتر ماده که در پس او
پنهان شوند برای صید و وسیله ذریة فرزند و فرزند زاده ذات حقیقت
و خداوند نفس و آنچه در قول حق تعالی آمده است و اصلحوا ذات
بینکم بعضی گفته اند ای احوال بینکم و بعضی گفته اند ای خصومة
بینکم اما نزد این فقیر مناسب تر آن می نماید که ذات بمعنی نفس باشد
یعنی اصلحوا النفس بینکم چنانکه گویند اتیته ذات لیلة ای اتیته لیلة
ذرارة سپیدی ذرة دانه ایست و نوعی از غله ذروة بالکسر بالاترین
موضع چیزی ذریرة نمک ذرة مورچه ذعلبة شتر ماده شتاب رو و شتر مرغ
ذبابة نمک ماده و بقیهٔ قرص دائقة چشنده ذاقنة طرف حلقوم ذکوة آنچه باد
آتش برافروزند ذخیرة یخنی یعنی چیزی که پس افکنده کنند و برای روز
پسین گذارند ذاریات بادها و بدر برندگان و جدا کنندگان ذیت
و ذیت چنین و چنین ذکرة تیزی شمشیر و غیر آن ذهبة باران بسیار
باب الذال مع الجیم من المصادر ذاج دریدن چیک و دمیدن چیک
و پر کردن یعنی مملو کردن و اندک اندک خوردن آب و شراب
باب الذال من الحاء من المصادر ذبح گلو بریدن و واشکافتن
و پهن کردن من غیر المصادر ذبیح گوسپند و شتر و هرچه برای
کشتن باشد و گلو بریده شده ذبیح شتر و لشته زمین وجای بوز

برنده ذرایح جمع او ذباح شکافهایی که در انکشتان پا پیدا شود ذبح کیاهیست

که آنرا اشتر مرغ میخورد ذراح و ذروح جانوری است سرخ ذراریح جمع او

باب الذال مع الخاء من غیر المصادر ذبیخ کفتار ماده بر موذنوخ

جمع او باب الذال مع الدال من غیر المصادر ذود و ذیاد

راندن و باز داشتن کوسفند و شتر و غیر آن من غیر المصادر

ذرود نام کوهی است و قیل نام بیابانی است ذود شترانی

که بعد میانه سه تا ده باشند ذاید و ذواد دور کننده و دفع کننده

باب الذال مع الراء من المصادر ذرار بدخلق شدن

شتر و روی برگردانیدن کسی از غضب ذمار خشم کرفتن ذرور

بدر آمدن آفتاب و مثل آن و نمک بر چیزی افشاندن ذکر یاد

کرفتن و یاد کردن و پند کرفتن و بلند بودن و بزرگ و شریف بودن

ذخر چیزی را برای روز پسین نهادن ذعر ترسانیدن ذفر تیز بوی

شدن ذمر بانک کردن بشیر و فایده یافتن و بر کارزار انگیختن کسی را

ذهر سیاه شدن دندان ذار کریختن از چیزی و خوکر شدن

و عادت کردن بچیزی و ناخوش شمردن و دلیر شدن و ازینجاست

قول رسول علیه الصلوة والسلام ذیر النساء علی ازواجهن

ذبر نوشتن ذر بگذار و این فعل امر است من غیر المصادر

ذر بتشدید رای مورچهای خورد ذرور نمک ذمر و ذمیر و ذمر مرد دلیر

و زننده شمشیر در معرکه ذوذکر یعنی شمشیر تیز ذکر قرآن و آوازه دنیا

۲۰۰

وبزرگی وسخن خدا وآنچه در قرآن آمده است ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر
بعضی گفته اند که مراد بذکر توریت است وبعضی گفته اند لوح محفوظ
است وبعضی گفته اند که اسم جبن کنایت است که بر انبیا منزل
گشته است ذخر آنچه برای روز پسین نهند ذخایر جمع ذخیره
است ذمار آنچه یاد داشتن او واجب باشد ذیار سرگین تر ذفر
شتری که پس سر او قوی باشد ذفر بوی تیز وبوی بغل ذکور نره سطبر
بزرگ را گویند ذکر ایر وفولاد ذکور جمع او ذکیر نیک یاد گیرنده و صاحب
ایر بزرگ ذکر وذاکر نیک یاد گیرنده ویاد دارنده باب الذال مع
الطاء من المصادر ذقط بر ماده رفتن مرغ نر ذاذط گلو گرفتن ذعط گلو بریدن
باب الذال مع العین من المصادر ذرع طمع داشتن ذیوع
پراکنده شدن وفاش شدن ذراع وذرع بارش پیمودن وغالب
شدن قی ودویدن ودست دراز کردن من غیر المصادر ذراع
ارش وبازو وچنگ جانور وطاقت ومنزلی از منازل قمر ونشانه
است برذراع شتر ذوارع خیکهای خورد ذرع درازی وطاقت
وضیق الذرع کنایت از بی طاقتی ذایع فاش وآشکارا ذروع زن
خابک دست در ریسمان رستن ذریع جیت وشتاب ذرع بفتح
بچه گاو وحشی ذارع قی بسیار ذعاع کردها ذعا ذع پراکنده
شدها باب الذال مع الفاء من المصادر ذرف وذفاف شتافتن بکشتن
وجستی نمودن ذرف روان شدن آب وخون ومثل آن

ذریف و ذروف اشک از چشم ریختن ذعف و ذعاف زهر آلوده
کردن ذکف راست بودن بینی من غیر المصادر ذفیف شتابرونده
وحیت ذوارف آبهاء روان ذفاف آب اندک ذعاف زهر باب
الذال مع القاف من المصادر ذحق پوست انداختن زبان بواسطه
مرضی ذرق سرکین انداختن مرغ ذوق و ذواق چشیدن و آزمودن
ذلق تیز زبان شدن و جنبیدن ذعق افغان کردن من غیر المصادر
ذعلوق گیاه سبز سیراب و تازه ذعق افغان ذلق و ذلوق چرب
زبان ذرق گیاهیست که جنذقوق هم گویند ذلیق تیز زبان ذواق ملول
ذواق خوردنی باب الذال مع الکاف من غیر المصادر ذلک و ذاک
آن ذانک و ذانکما آنها دو مرد این چهار لغت اسماء اشارت باب الذال
مع اللام من المصادر ذحل کینه کشیدن و عداوت ورزیدن ذل خوار
شدن ذل رام شدن و آسان ذبل بالکسر باریک میان شدن ذبل و
ذبول پژمرده شدن و کاهیدن ذمیل بشتاب رفتن ذمیل خرامیدن
ذهول و ذهل غافل شدن و فراموش کردن دال شتاب رفتن من
غیر المصادر ذبل پشت و سنگ پشت دریا و آن چیزیست سفید مانند
عاج دامن جامه و جز آن ذلیل خوار و نرم ذاهل غافل ذلول رام شده
ذلل جمع او ذحل کینه ذلذل دامن ذلاذل جمع او ذا الکفل شخصی بوده است
که متکفل کار پیغمبر بوده و بعضی گفته پیغمبر بوده است باب
الذال مع المیم من المصادر ذم بد گفتن کسی را ذامیم بد گفتن و عیب

کردن کسی را که بد عهد باشد ذیم و ذام عیب کردن و خوار شمردن و
به بدی صفت کردن من غیر المصادر ذنیم کرهکی سپید که بر بینی بر آید و آب
بینی و بوی که از قضیب نو بر آید و نکوهیده و زشت ذمام حرمت و حق
و جا بها و اندک آب باب الذال مع النون من المصادر ذقن
بر زنخ زدن ذیعان پراکنده شدن ذنین آب از بینی آمدن ذرفان
روان شدن خون و آب و مثل آن دست شدن ذین سست
شدن و هلاک شدن ذهن توانا بودن و زیرک بودن ذوبان گداخته
شدن و سخت شدن گرمای آفتاب ذالان بشتاب رفتن ذاهبان
عیب کردن من غیر المصادر ذهین زیرک ذقن زنخدان ذکران مردان
ذو اقن شیب شکم ذقون شتر ماده که ذقن خود را فرو گذاشته باشد
در رفتار ذبیان و ذبیان نام شخصی است ذان و ذانان این دو مرد
و این هر دو اسم اشارت اند ذکوان اسم شخص است ذوبان گرگان
و مفلسان و دزدان ذبان موی کردن شتر و بقیه پشم ذبان
مگسان ذبنان گیاهی است ذیقان بالکسر و بالفتح زهر قاتل ذونون
گیاهیست ذانین جمع او ذنین و ذنان آب بینی ذنن و امن ذنابه
جمع او ذوین و ذوان خداوندان و آن جمع ذو است ذراعان دو ستاره
اند و دو پشته زمین بلند را هم گویند ذو القرنین اسم شخصی است
و او را بدین نام ازین گفتند که در سر او دو گیسو بود و قیل بلغ قرنین
الارض وهما المشرق والمغرب واختلف فیه انه کان نبیا او غیره صاحب جاه

باب الذال مع الواو من المصادر ذاو سخت راندن و پژمرده
شدن گیاه و غیر آن ذرو باد بردن و جدا کردن و پراکندن و حیث
گذشتن و افتادن و بردن من غیر المصادر ذو خداوند باب الذال
مع الهاء من المصادر ذمه حیران شدن من غیر المصادر ذه و ذه این
مرد باب الذال مع الیاء من المصادر ذمی رنجانیدن و بد
حال گردانیدن و بلند برداشته شدن ذروی پی برده شدن من
غیر المصادر ذکی زیرک ذمی یهودی و ذمیهاری ذری بگذار مرا ذراری
جمع ذریه ذرانی و ذرائی نمک بغایت سفید ذی خداوند کتاب
الراء باب الراء مع الالف من المصادر رزاء و رزا
مصیبت رسیدن و مصیبت رسانیدن رزا فایده رسانیدن و
این از لغات الاضداد است رجا امید داشتن و ترسیدن رقبا
چشم داشتن و بخشیدن بعد از وفات روی سیراب شدن ربا
زیاده شدن رماء و رمو ایستادن ردیدا باز گردانیدن و باز دادن
و مدور داشتن ردا هلاک شدن رنا آمیختن و دوشیدن
شیر ترش رقوا ایستادن اشک و خون و آرام گرفتن چیزی طا
نکاح کردن رخا فراخ معیشت شدن و نرم شدن رما نیز بهمین
معنی است و این لغه مصدر باب مفاعلة است رویا خواب
دیدن رفا اتفاق کردن و بهتر شدن جراحت و فرو گذار کردن ا
رعا بالفتح مقصوره نگهداشتن رعاء ممدوده آواز کردن شتر ربا

کمان بردن و قیمت دادن و توانگر کردن رجا بازگشتن دعوا بازآمدن
از بدی رضا خشنود شدن و پسندیدن رفا بانگ کردن جانوری که
آنرا کوف گویند من یغر المصادر رقطا سیاه و سفید رطی مرد احمق
رحی آسیا و مهتر قوم و دندان و نام موضعیست ردا جامهٔ که بر فرو گیرند
و یا بر دوش اندازند رجا امید و کرانهٔ آسمان و گوشهٔ زمین و کنارهٔ چاه
رضا خشنودی ریا کاری که برای خوش آمد خلق باشد و بدل برای حق
نباشد ربا بالضم زمین بلند و گوسفندی که نو زاییده باشد ربی بالفتح کاری
که از کاری و حاجتی باز دارد ربا و ربا کمی و زیادتی که از جنس بجنس ستانند
رجا بتشدید جیم شتر مادهٔ بزرگ کوهان رزاء مصیبت رزایا مصیبتها
واو جمع رزیة است رخا باد نرم راعنا که در قرآن آمده است یعنی
نگهدار ما را رقا افسونها و نام موضعی است و بمعنی اول جمع رقیة است
رقوا آنچه نهند بر موضعی که خون آید تا خون باز ایستد رعایا محکومان و
نگهداشته شدگان رعا شبان و حاکمان رغا اشتری که آنرا کار
فرمایند و شتری که بچراگاه دور برود رفق یاران و همراهان رزیزا و روز عامی
ورا هبطا سوراخ یربوع رواء منظر خوب رویا آنچه در خواب دیده شود
روا سنگهای سخت و او جمع رواة است روایا جمع رویة است
یعنی شتران ماده لاغر از بسیاری سفر رغا کف بای شیر ردا بالفتح
اسپ خوش رو ردا بالکسر مدد ده سیراب شدگان رنخا زنی که سردن
او بغایت لاغر و درهم خوشیده باشد رنا آنچه باد نگرند آواز